

به نام خداوندِ جان و خرد

جزوه جامع زبان فارسی

و

قلمرو زبانی

(ویژه کنکور)

به کوشش:

دکتر بیتا قنبری

گروه

* تعداد گروه‌ها در یک جمله برابر است با تعداد اجزای اصلی و فرعی آن جمله.

* گروه‌های سازنده جمله سه نوع هستند: ۱- گروه اسمی ۲- گروه فعلی ۳- گروه قیدی

مثلاً عبارت «دیروز دانش‌آموزان کلاس دوازدهم، تمرین فارسی خود را در گروه چهارنفره، خیلی سریع نوشتند»: از سه گروه اسمی (دانش‌آموزان کلاس دوازدهم، تمرین زبان فارسی خود، گروه چهارنفره)، دو گروه قیدی (دیروز، خیلی سریع) و یک گروه فعلی (نوشتند) تشکیل شده است.

گروه اسمی

* هر گروهی که در نقش منادا، نهاد، مفعول، مسند، متمم (متمم فعل یا اجباری، متمم قیدی یا اختیاری، متمم اسم ...) به کار رود، گروه اسمی به شمار می‌آید.

* هسته گروه اسمی همیشه اسم است، اگر صفت یا ضمیر هم در جای آن نشیند، در حکم اسم (جانشین اسم) خواهد بود.

* هر گروه اسمی یک هسته دارد. در یک گروه اسمی، تنها در صورتی دو یا چند هسته داریم که آن هسته‌ها هم‌پایه شده باشند. نمونه:

غرور و شادی و پیروزی شما (سه ترکیب اضافی): غرور و شادی و پیروزی: سه هسته هم‌پایه/ شما: وابسته: مضاف‌الیه.

* متمم قیدی مانند متمم‌های دیگر، گروه اسمی است؛ زیرا فقط گروه اسمی می‌تواند حرف اضافه بگیرد. نمونه:

* او را در کنار گل‌ها نشسته دیدم. (کنار گل‌ها: گروه اسمی در نقش متمم قیدی)

* او را کنار گل‌ها نشسته دیدم. (کنار گل‌ها: گروه قیدی)

* به سوی/ به سمت تو می‌آیم. (سوی/ سمت تو: گروه اسمی در نقش متمم قیدی)

* به پیش/ به نزدیک او رفتم. (پیش/ نزدیک او: گروه اسمی در نقش متمم قیدی)

* پیش/ نزدیک او رفتم. (پیش/ نزدیک او: گروه قیدی)

توجه: هر گاه «پیش»، «نزدیک» و «نزد» به معنی «از نظر» و «به عقیده» باشند، حرف اضافه محسوب می‌شوند؛ مانند:

* به نزدیک من صلح بهتر که جنگ (به نزدیک: به نظر، به عقیده: حرف اضافه/ من: متمم)

* امکان دارد که یک گروه، تنها یک واژه باشد؛ یعنی یک هسته بدون هیچ وابسته. از آنجایی که هر اسمی، استعداد بالقوه برای پذیرش وابسته‌های پیشین و پسین را دارد، حتی اگر به تنهایی در جمله به کار رود، به آن، گروه اسمی می‌گوییم؛ مثلاً در عبارت:

* «ما در این لحظه، در این نخستین لحظات آفرینش، آتش اهورایی نوروز را در عمق وجود خویش، دوباره برمی‌افروزیم.»:

«ما» نیز همراه «این لحظه، این نخستین لحظات آفرینش، آتش اهورایی نوروز، عمق وجود خویش»، یک گروه اسمی محسوب می‌شود و نقش نهادی دارد.

* در یک گروه اسمی، معمولاً اولین اسمی که کسره می‌گیرد، هسته است؛ نمونه:

دسته روزنامه باطله: دسته: هسته.

* توجه: گاهی «حرف اضافه، صفت مبهم، شاخص و بدل»، اولین واژه‌هایی هستند که در گروه اسمی کسره می‌گیرند، آنها را با هسته اشتباه نگیرید:

برای او، درباره ما/ همه آنها/ مانند او/ کلیه دانش‌آموزان/ تمام راه/ نادرشاه افشار/ ایران، سرزمین مادری ما/ ایران، کشور دلیران/ ظرف چند روز آینده (ظرف، حرف اضافه است). (موارد مشخص شده، هسته هستند).

*صفت‌های برترین یا عالی را با هسته گروه اسمی اشتباه نگیرید:

بهترین فصل زندگی: بهترین: صفت برترین / فصل: هسته.

*هنگام شمارش گروه‌های اسمی در یک جمله، باید به ساده یا مرکب بودن فعل جمله، خوب توجه داشت، زیرا اگر فعل جمله مرکب نباشد، جزء قبل از فعل، خود یکی از اجزای جمله به حساب می‌آید که معمولاً یک گروه اسمی در نقش مفعولی یا مسندی و یا قید است. نمونه:

*در باغچه گل کاشت. (گل: گروه اسمی در نقش مفعول)

*فرزندش را برای یک مبارزه سخت آماده ساخت. (آماده: گروه اسمی در نقش مسند)

*برای تشخیص ساده یا مرکب بودن فعل، به جزء قبل از فعل، اگر اسم باشد، «ها»، «ی نکره»، «صفت» و «مضاف‌الیه اضافه» می‌کنیم و اگر جزء قبل از فعل، صفت باشد به آن «تر» اضافه می‌کنیم، اگر جزء قبل از فعل با این نشانه‌ها، گسترش پذیر باشد، مشخص می‌شود که جزء گروه فعلی نیست و در جایگاه اجزای جمله، نقش پذیر است؛ بنابراین فعل مرکب:

۱- نقش نمی‌پذیرد ۲- گسترش پذیر نیست

توجه: کنایه بودن عبارت، همیشه دلیل بر مرکب بودن فعل نیست مگر آنکه مانند «سماق مکیدن»، «چشم داشتن»، «دل دادن»، «از پا درآمدن» و ... کنایه‌هایی کوتاه و بسیار بارز باشند که در این صورت، فعل مرکب مجسوب می‌شوند؛ مانند:

*یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد. (چشم داشت: کنایه از امیدوار بود: فعل مرکب / چشم می‌زد: کنایه از می‌ترسید: فعل مرکب / دنیا: مجاز از مردم دنیا / روم: مجاز از امپراتوری یا پادشاهی روم)
به این نمونه‌ها توجه نمایید:

*بیا عاشقی را رعایت کنیم / ز یاران عاشق حکایت کنیم («رعایت» نه گسترش پذیر است و نه نقش پذیر؛ بنابراین «رعایت کنیم» فعل مرکب است / «حکایت» هم گسترش پذیر (حکایت‌ها) است و هم نقش پذیر (مفعول)، بنابراین «کنیم» فعل ساده است.)
*پدرم غصه می‌خورد. («غصه» هم گسترش پذیر (غصه زیادی، غصه‌ها) است و هم نقش پذیر (مفعول)؛ بنابراین «می‌خورد» فعل ساده است.)

*بیا با گل لاله بیعت کنیم / که آلاها را حمایت کنیم («بیعت» و «حمایت» هر دو، هم گسترش پذیر (بیعتی، حمایت‌ها، حمایت زیادی) هستند و هم نقش پذیر (هر دو مفعول)؛ بنابراین «کنیم» فعل ساده است.)

*خودش را آدم خوبی جلوه داد. («جلوه» نه گسترش پذیر است و نه نقش پذیر؛ بنابراین «جلوه داد» فعل مرکب است. / آدم خوب: گروه اسمی در نقش مسند)

*حضور او به مهمانی ما جلوه داد. («جلوه» هم گسترش پذیر (جلوه‌ای، جلوه زیادی) است و هم نقش پذیر (مفعول)، بنابراین «داد» فعل ساده است.)

*دستاوردهای جدید پژوهشگاه را به همه نشان دادند. («نشان» نه گسترش پذیر است و نه نقش پذیر، بنابراین «نشان داد» فعل مرکب است.)

*باید همه اشیا را ترک کند. («ترک» نه گسترش پذیر است و نه نقش پذیر، بنابراین «ترک کند» فعل مرکب است.)

*زمین خورد: به زمین خورد (حرف اضافه حذف شده است)، «زمین» نقش پذیر (متمم) است؛ بنابراین «خورد» فعل ساده است.

*صدایش زدم. («صدا» نه گسترش پذیر است و نه نقش پذیر، بنابراین «صدا زدم» فعل مرکب است. / «ش» نقش مفعولی دارد: او

را صدا زدم.)

* کتاب را تقدیمشان کردم. («تقدیم» نه گسترش‌پذیر است و نه نقش‌پذیر، بنابراین «تقدیم کردم» فعل مرکب است. / «شان» نقش متممی دارد: کتاب را به آنها تقدیم کردم.)

* دربارهٔ این موضوع مطالعه کردم. (می‌توان گفت: مطالعه‌ای کردم، مطالعهٔ دقیقی کردم؛ بنابراین «مطالعه کردم» گسترش‌پذیر است و فعل مرکب نیست. «مطالعه» نقش مفعولی دارد.)

* مادرش را بسیار دوست دارد. («دوست» در این جا گسترش‌پذیر نیست و نقش دستوری ندارد؛ بنابراین «دوست دارد» فعل مرکب است.)

* او سه دوست دارد. («دوست» در این جا گسترش‌پذیر است: دوست صمیمی دارد؛ بنابراین «دوست دارد» فعل مرکب نیست و «دوست» نقش مفعولی دارد.)

* مادر سبزی را ریز کرد. («ریز» در این جا با نشانهٔ صفت تفضیلی «تر» گسترش‌پذیر است: (ریزتر کرد)؛ بنابراین «ریز کرد» فعل مرکب نیست و «ریز» نقش مسندی دارد.)

* دو گوش را بالا برد؛ ... پس به جای گردن باز آمد. («بالا» هم گسترش‌پذیر (بالا تر) است و هم نقش‌پذیر (قید)؛ بنابراین «برد»، فعل ساده است / «پس» در این عبارت، در معنی «سپس»، نقش قیدی دارد.)

* صرف فعل در زمان‌های مختلف معلوم و مجهول تأثیری در ساختمان فعل ندارد و فعل را مرکب نمی‌سازد. فعل‌های زیر همه از نظر ساختمان ساده‌اند:

دید، می‌دید، دیده است، دیده باشد، دیده بود، داشت می‌دید، می‌بیند، ببیند، دارد می‌بیند، خواهد دید.
دیده شد، دیده می‌شد، دیده شده است، دیده شده باشد، دیده شده بود، داشت دیده می‌شد، دیده می‌شود، دارد دیده می‌شود، دیده خواهد شد.

نوع و نقش دستوری:

* منظور از نوع دستوری، جایگاه واژه خارج از جمله است اما منظور از نقش دستوری، جایگاه واژه در جمله است.

* موصوف، مضاف‌الیه و ضمیر نقش نیستند و در جمله می‌توانند نقش‌های اسم را بپذیرند. نمونه:

* من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود (من: نوع دستوری: ضمیر، نقش: نهاد/ خود: نوع دستوری: ضمیر مشترک، نقش: بدل / چشم: نوع دستوری: اسم، نقش: متمم / خویشتن: نوع دستوری: ضمیر مشترک، نقش: مضاف‌الیه / جان: نوع دستوری: اسم، نقش: نهاد / «م»: نوع دستوری: ضمیر پیوسته، نقش: مضاف‌الیه).
یا در بیت زیر:

* دو چشم مست تو کز خواب صبح برخیزند / هزار فتنه به هر گوشه‌ای برانگیزند (نقش دستوری موصوف‌ها (چشم، فتنه، گوشه‌ای) به ترتیب عبارتند از: نهاد، مفعول و متمم و نقش دستوری مضاف‌ها (چشم، خواب) به ترتیب عبارتند از: نهاد و متمم. توضیح اینکه «چشم» برای «مست» موصوف، و برای «تو»، مضاف محسوب می‌شود.

نقش‌های دستوری

* نقش‌های دستوری عبارتند از: نهاد، مفعول، مسند، متمم، منادا، صفت، مضاف‌الیه (یا اضافی)، قید، تکرار، معطوف، بدل، شاخص، ممیز.

* نهاد، مفعول، مسند، متمم (متمم فعل) و منادا نقش‌ها و اجزای اصلی جمله به شمار می‌آیند.

* معطوف، تکرار و بدل نقش‌های تبعی هستند.

* قید و متمم قیدی جزء نقش‌های غیراصولی و غیرضروری جمله به شمار می‌آیند و تأثیری در تعداد اجزای جمله ندارند. متمم اسم نیز تأثیری در تعداد اجزای جمله ندارد و وابسته به اسم خود است.

* «صفت‌های پیشین و پسین، مضاف‌الیه و شاخص» جزءِ نقش‌های وابسته اسم و «ممیز» جزءِ نقشِ وابسته و وابسته به شمار می‌آیند و تأثیری در تعدادِ اجزای جمله ندارند.

* اسم و صفت می‌توانند در جمله نقشِ قیدی بپذیرند و در این صورت به آن‌ها اسم و صفتِ مشترک با قید گفته می‌شود. نمونه:

* دیشب سریع جزوه را آماده کردم. (دیشب: نوعِ دستوری: اسم، نقش: قید/ سریع: نوعِ دستوری: صفت، نقش: قید)

* بعضی واژه‌ها همواره از نظر نوع و نقشِ دستوری قید هستند و به آنها قیدِ مختص گفته می‌شود. نمونه:

«همیشه، هنوز، خوشبختانه، نیز، متأسفانه، البته، فقط، دستِ کم، هرگز، همواره، اولاً، ابداً، اتفاقاً، معمولاً، اخیراً و ...»

* «هم» در معنی نیز، قید است. (شدم پیر بدین سان و تو هم خود نه جوانی: هم: قید/ تو: نهاد/ خود: بدل/ پیر، جوان: مسند)

توجه: «چگونه» و «چه طور» در جمله می‌توانند نقش‌های «صفت، قید و مسند» را بپذیرند و هم می‌توان برای تشخیص «صفت، قید و مسند»، از آنها استفاده کرد؛ بنابراین استفاده از روش‌هایی چون حذفِ واژه برای تشخیصِ قید و پرسیدنِ سوال‌هایی با «چه طور و چگونه» برای تشخیصِ مسند، همه جا جواب نمی‌دهد. برای یافتنِ نقشِ دقیقِ واژه‌ها، باید عبارت یا بیت را مرتب نمود و با توجه به نوع فعل و کاربرد و معنای آن در جمله، اجزا و نقش‌های اصلی جمله (نهاد، متمم، مسند، مفعول، منادا)، نقش‌های وابسته (صفت، شاخص، مضاف‌الیه)، نقشِ وابسته و وابسته (ممیز) و نقش‌های تبعی (بدل، معطوف و تکرار) را مشخص کرد. اگر چنانچه در ته جمله چیزی باقی بماند یا قید است و یا متممِ قیدی. به این مثال‌ها توجه نمایید:

* چگونه/ چه طور آمدی؟ (چگونه/ چه طور: قید)/ چگونه کتابی می‌خوانی؟ (چگونه: صفتِ پرسشی)/ اوضاع و احوالت چگونه/ چه طور است؟ (چگونه/ چه طور: مسند)

* او خندان آمد (او چگونه آمد؟: استفاده از «چگونه» برای تشخیصِ «قید»)/ او خندان است. (او چگونه است؟: استفاده از «چگونه» برای تشخیصِ «مسند»)/ هوای بهاری را دوست دارد. (چگونه هوایی را دوست دارد؟: استفاده از «چگونه» برای تشخیصِ صفت)

برای تعیین نقشِ دستوری واژه‌ها در جمله:

* اگر جمله به شیوه بلاغی است به زبانِ معیار و عادی برگردانید. نمونه:

* کوتاه‌نظری باشد رفتن به گلستان‌ها (رفتن به گلستان‌ها کوتاه‌نظری باشد: رفتن: نهاد/ گلستان‌ها: متمم/ کوتاه‌نظری: مسند)

* سرزنش‌ها گر کند خارِ مُغیلان غمِ مخور (اگر خارِ مُغیلان سرزنش‌ها کند، غمِ مخور: خارِ مُغیلان: گروه اسمی در نقشِ نهاد/ سرزنش‌ها، غم: مفعول)

* خورشید اگر تو رویِ نپوشی، فرو رود (اگر تو رویِ نپوشی، خورشید فرو رود: تو: نهاد/ روی: مفعول/ خورشید: نهاد)

* به حذفِ فعل و دیگر اجزای جمله توجه نمایید. نمونه:

* بلند آن سر که او خواهد بلندش/ نژند آن دل که او خواهد نژندش (آن سر بلند است که او (خدا) آن را بلند خواهد، آن دل نژند است که او (خدا) آن را نژند خواهد، بیت چهار جمله دارد که جمله‌های اول و سوم، سه‌جزیی گذرا به مسند و جمله‌های دوم و چهارم، چهارجزیی مفعول و مسند هستند: آن سر، آن دل: گروه اسمی در نقشِ نهاد/ بلند، نژند: مسند/ او: نهاد/ «ش»: مفعول)

* به معنای فعلِ جمله و ردیفِ بیت و گذر یا ناگذر بودنِ آنها توجه نمایید.

* در یافتنِ ترکیبِ اضافی و نقش‌ها در متونِ نظم و نثرِ کهن به رایِ فکِّ اضافه (رایِ بدل از کسر) و رایِ متممی (حرفِ اضافه) دقت داشته باشید و آن را با رایِ مفعولی اشتباه نگیرید. نمونه:

* آن موش را زبرا نام بود. (نامِ آن موش زبرا بود: «را»: فکِّ اضافه، نام: نهاد/ آن: صفتِ مضاف‌الیه: وابسته و وابسته/ موش: مضاف‌الیه/ زبرا: مسند).

* هدیه‌ها می‌داد هر درویش را (هدیه‌ها: مفعول/ درویش: متمم/ «را»: حرفِ اضافه)

*مخمور بادۀ طربانگیزِ شوق را/ جامی نداد و زهرِ جدایی چشاند و رفت (به مخمور بادۀ طربانگیزِ شوق ... «را»: حرفِ اضافه/ جام: مفعول/ زهرِ جدایی: گروه اسمی در نقشِ مفعول)

*یکی ناسزا گفت در وقتِ جنگ/ گریبان دریدند وی را به چنگ (گریبانِ وی را ... «را»: فکّ اضافه/ گریبانِ وی: گروه اسمی در نقشِ مفعول)

*فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم (سقفِ فلک را ... «را»: فکّ اضافه/ سقفِ فلک: گروه اسمی در نقشِ مفعول)
*مادر را دل سوزد و دایه را دامن (دلِ مادر می سوزد و دامنِ دایه: هر دو «را»: فکّ اضافه/ دلِ مادر، دامنِ دایه: گروه های اسمی در نقشِ نهاد)

*مخفّف فعلِ اسنادی (-م: هستم) را با ضمیرِ متصل (-م) اشتباه نگیرید. در صورتِ وجودِ ضمیرِ پیوسته در عبارات، ابتدا نقشِ ضمائر را مشخص کنید تا از چشمتان پنهان نماند؛ نمونه:

*تمم گر بسوزی، به تیرم بدوزی («م» در تهم، ضمیرِ پیوسته در نقشِ مضاف الیه و «م» در تیرم، ضمیرِ پیوسته در نقشِ مفعول است.)

*گرچه ز شرابِ عشق مستم: «م» در مستم، مخفّف فعلِ اسنادی (-م: شناسه فعل: هستم) و در نقشِ نهادِ پیوسته است.
*مسند، صفت، اسم یا ضمیری است که بعضی از فعل ها (سه جزئی گذرا به مسند، چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند و چهار جزئی گذرا به متمم و مسند) به آن نیاز دارند؛ نمونه:

*روزم سیاه از پرتو آن چشم سیاه است

*دمی آب خوردن پس از بدسگال / به از عمرِ هفتاد و هشتاد سال

*چیست این سقف ساده بسیارنقش (چه یا چی: مسند/ این سقفِ ساده بسیار نقش: گروه اسمی در نقشِ نهاد/ این، ساده، بسیارنقش: صفت)

*گهی نالان چو ابرِ نوبهاری / گهی گریان چو ابر از بی قراری (هر دو مصراع، سه جزئی مسندی هستند که فعلِ آنها حذف به قرینه معنوی شده است.)

*نیک بیش از بد، حجابِ راه بینایان شود (نیک: نهاد/ بیش از بد: گروه قیدی/ بد: متممِ بیش/ حجابِ راه بینایان: گروه اسمی در نقشِ مسند/ حجاب: هسته/ راه: وابسته/ مضاف الیه/ بینایان: وابسته و وابسته: مضاف الیه مضاف الیه)

*در آستینِ مرقّع، پیاله پنهان کن / که همچو چشمِ صراحی زمانه خونریز است (مرقّع: پاره پاره و کهنه/ صراحی: پیاله شراب/ مصراع اول، چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند و مصراع دوم، سه جزئی مسندی است)

*نه خدا توانمش خواند، نه بشر توانمش گفت / متحیرم چه نام شه ملکِ لافتی را (بیت سه جمله چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند دارد (خواند، گفت، نامم: بنامم) و یک جمله سه جزئی گذرا به مسند (متحیرم: متحیر هستم: متحیر: مسند)) هر دو ضمیر متصل «ش» در مصراع اول، نقشِ مفعولی دارد)

*منادا با نشانه های ندا (آی، ای، یا، ا) می آید؛ نمونه:

*آی آدم ها که در ساحل نشسته، شاد و خندانید

*دلا خموشی چرا؟ چو خم نجوشی چرا؟/ برون شد از پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟

*گاهی حرف و نشانه ندا حذف می شود. نمونه:

*باغبان همچون نسیمم ز درِ خویش مران

*دل اگر اگر خدانشناسی همه در رخ علی بین

*عمرتان بادا دراز ای ساقیان بزم جم / گرچه جام ما نشد پُرمی به دورانِ شما (ساقیان بزم جم: گروه اسمی در نقشِ منادا/ عمرتان: گروه اسمی در نقشِ نهاد/ دراز: مسند/ بادا: فعلِ دعا/ جام ما: گروه اسمی در نقشِ نهاد/ پُرمی: مسند)

*منادا را با نقش دستوری نهاد اشتباه نگیرد:

*حافظ به خود نپوشید این خرقة می آلود (حافظ: نهاد)

*بیدل گمان مبر که کند نصیحت قبول (بیدل: نهاد: گمان مبر که بیدل نصیحت را قبول کند).

*توجه نماید واژه «یارا» در معنای توان و قدرت را با «ای یار» اشتباه نگیرید و آن را منادا به حساب نیاورید:

*بیایمت که بینم کدام زهره و یارا (زهره (جرئت) و یارای (توان) دیدن تو را ندارم).

*نه زهره که فرمان نگیرد به گوش / نه یارا که مست اندر آرد به دوش (یارا: توان و قدرت)

*نشاید ز دشمن خطا درگذاشت / که گویند یارا و مردی نداشت (یارا: توان و قدرت)

*با رُخش لاله ندانم به چه رونق بشکفت / با قدش سرو ندانم به چه یارا برخاست (یارا: توان و قدرت)

*گاهی نشانه ندا ذکر می شود، اما منادا حذف می شود:

*ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم (یعنی ای کسی که، ای خدایی که ...: منادای محذوف: خدا)

*ای کعبه به داغ ماتمت، نیلی پوش (یعنی ای کسی که ...: منادای محذوف: حضرت ابوالفضل)

*ای جفای تو ز دولت خوبتر (یعنی ای کسی که جفای تو از دولت خوبتر است: منادای محذوف: کسی که: معشوق)

*ای مهربان تر از برگ در بوسه های باران (یعنی ای کسی یا معشوقی که مهربان تر از برگ در بوسه های باران هستی: منادای محذوف: کسی که: معشوق)

*ای نسخه نامه الهی که تویی / وی آینه جمال شاهی که تویی (یعنی ای کسی که (انسان) تو نسخه نامه الهی هستی و ای کسی که (انسان) تو آینه جمال شاهی هستی: منادای محذوف: انسان)

*ای چشم عقل، خیره در اوصاف روی تو / چون مرغ شب که هیچ نبیند به روشنی (ای کسی که چشم عقل در اوصاف روی تو خیره است مانند پرنده شب (خفاش) که به هنگام روز و روشنایی، هیچ چیزی را نمی بیند: منادای محذوف (ای کسی که) / خیره: مسند / هیچ: مفعول)

*نقش هر گروه اسمی به هسته آن گروه برمی گردد. مضاف الیه مفعول، بدل مفعول و متمم مفعول (متمم اسم) را با خود مفعول اشتباه نگیرد. نمونه:

*ایراد گرفتن از دیگران را باید کنار بگذاریم. (ایراد گرفتن: مفعول / دیگران: متمم مفعول یا متمم اسم)

*حافظ، غزل سرای بزرگ قرن هشتم را لسان الغیب می نامند (حافظ: مفعول / غزل سرای بزرگ قرن هشتم: بدل مفعول)

*ایران ما را فراموش نکنی! (ایران ما: گروه مفعولی / ایران: مفعول / ما: مضاف الیه مفعول)

وابسته های پیشین اسم:

*وابسته های پیشین اسم عبارتند از: ۱- صفت اشاره ۲- صفت پرسشی ۳- صفت مبهم ۴- صفت تعجبی ۵- صفت شمارشی اصلی ۶- صفت شمارشی ترتیبی ۷- صفت برترین (عالی) ۸- شاخص.

۱- صفت اشاره: سردسته شان، «این و آن» است و مابقی با این و آن ساخته شده اند: همین، همان، چنین، چنان، این چنین، آن چنان، این همه، آن همه، این قدر (این قدر کتاب)، آن قدر، این گونه (این گونه سخن)، آن گونه، این طور (این طور حرف زدن)، آن طور و ...

*اگر پس از «این، آن، همین، همان»، اسمی نیاید، مطمئناً دیگر این واژه ها نمی توانند صفت پیشین باشند و در این حالت، «ضمیر اشاره» نامیده می شوند و در جایگاه ضمیر، نقش های اسم را می پذیرند. نمونه:

*این را ببین. (این ضمیر اشاره / نقش: مفعول)

*قیمت آن چند است؟ (آن: ضمیر اشاره / نقش: مضاف الیه)

*نظَرِ من همان است. (همان: ضمیر اشاره / نقش: مسند)

*از همین می ترسم. (همین: ضمیر اشاره / نقش: متمم)

*ضمیرهای اشاره می توانند جمع هم بسته شوند: اینها، آنها، آنان، همینها، همانها.

*توجه: در فارسی، هر کلمه‌ای که جمع بسته شود از نظر نوع دستوری اسم است.

۲- صفت پرسشی: چه، کدام، چند، چندمین، چگونه (چگونه آدمی؟)، چقدر (چقدر پول داری؟)، ...

*«چندم» پس از هسته می آید؛ یعنی صفت پسین است: کتاب چندم؟

*هرگاه پس از «چه، کدام و چقدر» اسمی نیاید، آنها دیگر صفت پرسشی نیستند بلکه ضمیر پرسشی (یا تعجبی) به

شمار می آیند. البته «چقدر» در موارد زیادی، صفت تعجبی، قید پرسشی یا قید تعجب نیز هست. نمونه:

*نظَرِ شما چه بود؟ (چه: ضمیر پرسشی / نقش: مسند)

*نظَرِ شما چیست؟ (چه است: چه: ضمیر پرسشی / نقش: مسند)

*او به تو چه گفته است؟ (چه: ضمیر پرسشی / نقش: مفعول)

*کدام را می پسندی؟ (کدام: ضمیر پرسشی / نقش: مفعول)

*اتاقِ تو کدام است؟ (کدام: ضمیر پرسشی / نقش: مسند)

*چقدر پول! (چقدر: صفت تعجبی)

*چقدر از کتاب را خواندی؟ (چقدر: ضمیر پرسشی / نقش: مفعول)

*چقدر با اخلاقِ او آشنایی داری؟ (چقدر: ضمیر پرسشی / نقش: قید)

*چقدر او خوش‌برخورد است! (چقدر: ضمیر پرسشی / نقش: قید)

۳- صفت مبهم: هر، هیچ، همه (همه دانش‌آموزان)، چند، چندین، فلان، بهمان، دیگر، کلیه (کلیه درس‌ها)، تمام (تمام راه)، و

صفت‌های پیشینی که بر تعداد و مقدار اشاره دارند. مانند: قدری (قدری آب)، مقداری، کمی، تعدادی، بسیاری، بعضی، پاره‌ای

(پاره‌ای مذاکرات) و ...

*«چند» می تواند صفت پرسشی یا صفت مبهم باشد. این نکته در جمله مشخص می‌شود. نمونه:

*چند سال با او دوست بودی؟ (چند: صفت پرسشی)

*چند سال با او دوست بودم. (چند: صفت مبهم)

*«چند» و «دیگر» به عنوان صفت مبهم پسین نیز به کار می‌روند:

چند کتاب: کتابی چند / دیگر دوستانم: دوستانِ دیگرم.

*هرگاه «دیگر» به معنی «دوباره» یا «از آن به بعد» یا «از این پس» باشد، قید است:

*دیگر این سوال را نپرس (دیگر: قید)

*دیگر سختی‌ها تمام شده است (دیگر: قید)

توجه: «دگرباره» یک واژه است و نقش قیدی دارد:

*سر هفته برخاست آوای نای / دگرباره جنبید لشکر ز جای

*واژه دیگر اگر بعد از هسته قرار گیرد و جمع بسته شود، ترکیب اضافی محسوب می‌شود؛ نمونه: حدیثِ دیگران.

*بسیاری از صفت‌های مبهم مانند «همه، هیچ، بعضی، برخی، بسیاری، و ...» نیز گاهی بدون آنکه اسمی پس از آنها

بیاید، وارد جمله می‌شوند که در این حالت، ضمیر مبهم یا اسم مبهم به شمار می‌آیند. نمونه:

*همه به او تبریک گفتند. (همه: ضمیر مبهم / نقش: نهاد)

*از تو هیچ نمی‌خواهم. (هیچ: ضمیر مبهم / نقش: مفعول)

* بعضی‌ها نمی‌توانند قانون‌مداری را تحمل کنند. (بعضی‌ها: ضمیر مبهم / نقش: نهاد)
* بسیاری از مردم آگاهی درستی از حقوق خود ندارند. (بسیاری: ضمیر مبهم (مردم: متمم اسم است) / نقش: نهاد)
* هرگاه «هیچ» به معنی «اصلاً و هرگز» و یا «آیا» به کار رود، قید است؛ نمونه:

* هیچ می‌دانی چرا / چون موج / در گریز از خویشتن / پیوسته می‌کاهم

* در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

* توجّه: «کجا»، «چرا» و «کی» هیچ گاه در جایگاه صفت و وابسته پیشین اسم قرار نمی‌گیرند.

* در شمارش ترکیب‌های وصفی به «هر، همه و عددها» توجّه داشته باشید.

توجّه: «همه» گاهی در نقش قید تأکید و در معنی «فقط و تنها» به کار می‌رود:

* همه درگاه تو جویم، همه از فضل تو پویم / همه توحید تو گویم، که به توحید سزایی

۴- صفت تعجبی: چه، عجب، چقدر

* «چه» و «چقدر» می‌توانند هم صفت پرسشی باشند، هم صفت تعجبی. این نکته با توجّه به نوع تلفظ جمله

(در گفتار) و نشانه‌گذاری (در نوشتار) مشخص می‌شود؛ نمونه:

* چه غذایی را ترجیح می‌دهی؟ (چه: صفت پرسشی)

* چه غذای خوشمزه‌ای! (چه: صفت تعجبی)

* چقدر کتاب! (چقدر: صفت تعجبی)

* چقدر کتاب خواندی؟ (چقدر: صفت پرسشی)

۵- صفت شمارشی اصلی: یک، دو، سه، نهصدونودودو، ده‌هزار، ده‌هزار، صد‌هزار، هزاران‌هزار ...

* واژه‌هایی مانند «نهصدونودونه» و «هزاران‌هزار» یک واژه و بر روی هم، یک صفت شمارشی هستند.

* در فارسی امروز، «یکی» اسم یا ضمیر مبهم است. «هریک» و «هیچ یک» نیز اسم و یا ضمیر مبهم هستند. در این

واژه‌ها، «یک» به عنوان صفت شمارشی نیامده است.

* در ادبیات گذشته، «یکی» گاهی به معنای «یک» به کار رفته است که در این حالت، صفت شمارشی است. گاهی نیز

مانند امروز معادل یک نفر یا یک چیز بوده است که اسم یا ضمیر مبهم به حساب می‌آید؛ نمونه:

* یکی بی‌بها مرد آهن‌گرم (یکی: یک: صفت شمارشی: یک مرد آهن‌گرم بی‌بها هستم)

* با یکی عشق ورز از دل و جان (یکی: یک نفر: اسم یا ضمیر مبهم، نقش: متمم)

۶- صفت شمارشی ترتیبی: یکمین، دومین، سومین، اولین، نخستین، آخرین و ...

* «یکم»، «دوم» و ... پس از هسته می‌آیند؛ یعنی صفت پسین هستند: کلاس دوم / درس یکم / نوع سوم.

۷- صفت برترین (عالی): بهترین، صمیمی‌ترین، آبادترین، دوست‌داشتنی‌ترین، باورنکردنی‌ترین و ...

* اگر صفت‌های عالی به کمک کسره، وابسته بگیرند، خودشان به هسته گروه اسمی تبدیل می‌شوند.

بهترین دانش‌آموز: بهترین: صفت / بهترین دانش‌آموزان: بهترین: هسته گروه اسمی / بهترین خلق: بهترین: هسته گروه اسمی.

* هر گاه صفت تفضیلی به کمک کسره وابسته جمع بگیرد، کاربرد صفت عالی را دارد؛ مانند:

* حلال‌تر مال‌ها: حلال‌ترین مال‌ها.

۸- شاخص: لقب یا عنوان یک اسم است که بدون کسره و بدون فاصله کنار آن می‌آید. شاخص‌ها را می‌توان در گروه‌هایی

دسته‌بندی کرد:

* علمی و دانشگاهی: دکتر، مهندس، استاد، علامه و ...

***کشوری و لشکری:** شاه، سلطان، ملکه، شهربانو، امیر، خان، میرزا (امیرزاده)، قاضی، بازرس، سپهبد، سردار، تیمسار، سرهنگ، سرجوخه و ...

***مذهبی:** شهید، امام، امامزاده، حاج آقا، حاج خانم، حاجی، کربلایی، مشهدی، شیخ، ملا، آیت الله و ...

***خانوادگی:** بابا، ننه، بی بی، خاله، عمّه، دایی، دایی جان، زن عمو، زن دایی، پسرعمو، دخترخاله و ...

***آقا و خانم (خاتون)** شاخص های عمومی هستند و «برادر»، «خواهر»، «مادر» و «پدر» نیز در ادبیات مذهبی و حزبی به عنوان شاخص به کار می روند: مانند: **برادر مرتضوی، خواهر مطیعی، مادر ترزا، پدر توماس** و ...
*واژه «رسول» هیچ گاه نمی تواند شاخص باشد.

ویژگی ها و نشانه های شاخص ها (= عناوین و القاب)

۱. عناوین و القاب هستند؛ مثل: آقا، استاد، امام، برادر، خواهر، عمو، عمّه و ...

۲. از نظر دستوری، اسم یا صفت اند.

۳. هیچ نشانه و نقش نمایی ندارند؛ یعنی ساکن هستند.

۴. نزدیک ترین وابسته پیشین به هسته هستند و معمولاً شاخص ها بدون فاصله پیش از اسم می آیند:

مولانا جلال الدین، بابا طاهر، ننه خورشید، بی بی فاطمه، پسرخاله سیروس، شیخ حسن، ملا نصرالدین، حاج آقا رحمانی، شاه عباس صفوی، امیر ارسلان، میرزا رضا کلهر، قاضی زمانی، دایی جان میرزا غلامرضا، سپهبد قرنی، شهید حسین فهمیده، علامه دهخدا و ...

۵. عمدتاً هسته آنها اسم خاص است: مثل: **عمو جواد، مهندس علی** و ...

۶. گاهی پس از هسته می آیند: مانند: **ایرج میرزا، مریم جان، علی آقا، رضا خان، نادر شاه** (در این صورت، وابسته پسین هستند).

۷. گاهی دو یا چند شاخص با یک اسم همراه می شوند: **شاه شیخ ابواسحاق / شاه سلطان حسین / شهید دکتر چمران / آغا محمد خان / استاد علامه سید محمدحسین طباطبایی / امیر سرتیپ خلبان مهندس احمدی** و ...

۸. گاهی کسره می تواند مجموعه «شاخص + اسم» را به اجزای دیگر مربوط سازد؛ بنابراین گاهی شاخص کسره می پذیرد؛ مانند: **آغا محمد خان قاجار، نادر شاه افشار، ایرج میرزای طنزپرداز** و شاخص های «آقا» و «خانم» نیز کسره می پذیرند: **خانم احمدی، آقای هدایت زاده**.

۹- تمام واژه هایی که به عنوان شاخص به کار می روند در صورت پذیرفتن کسره (به استثنای شماره ۸) و نقش های اسم، یک اسم به شمار می آیند و هسته گروه هستند:

***عمو جواد** را بهتر از هر کس دیگر می شناسم. (عمو: شاخص / جواد: هسته: مفعول)

***حسین، عمو جواد** است. (عمو: هسته گروه اسمی در نقش مسند)

***علامه بزرگ، استاد علی اکبر دهخدا، تدوین کننده لغت نامه است.** (علامه: هسته گروه اسمی در نقش نهاد / استاد: شاخص / استاد علی اکبر دهخدا: بدل از نهاد)

***علامه دهخدا، استاد لغت نویسی معاصر ایران است.** (علامه: شاخص / استاد: هسته گروه اسمی در نقش مسند)

۱۰. شاخص ها نیز هرگاه بدون نشانه در کنار اسمی نشسته باشند، دیگر شاخص به شمار نمی آیند. بلکه فقط یک اسم عادی هستند و می توانند تمام نقش های اسم را بر عهده گیرند:

***استاد تشریف آوردند.** (استاد: نهاد)

***مهندس را باخبر کنید.** (مهندس: مفعول)

***او سرهنگ است.** (سرهنگ: مسند)

*به آقا سلام کن. (آقا: متمم)

*نظر دکتر چیز دیگری است. (دکتر: مضاف‌الیه)

*هرگاه پس از «این، آن، همین، همان، همه، بعضی، برخی، بسیاری، مقداری و...»، «چه، کدام، چقدر» و «شاخص‌ها»، اسمی نیاید، مطمئناً این واژه‌ها دیگر صفت پیشین نیستند. همچنین تنها آمدن یک اسم پس از واژه‌هایی که می‌توانند هم صفت پیشین باشند، هم ضمیر یا اسم، دلیلی بر صفت بودن این واژه‌ها نیست، برای تشخیص این دو حالت، باید نقش اجزای جمله را مشخص کنیم. هرگاه بتوان برای این دست واژه‌ها، نقش دستوری جداگانه‌ای در نظر گرفت، مطمئناً صفت پیشین نیستند. اگر پس از این واژه‌ها، اسم بیاید اما بین این واژه‌ها و آن اسم، درنگ وجود داشته باشد نیز، این واژه‌ها صفت پیشین نیستند:

*این شاهکار است. (این: ضمیر اشاره / نقش: نهاد)

*این شاهکار اثر میکال آنژ است. (این: صفت اشاره)

وابسته‌های پسین اسم عبارتند از:

۱- مضاف‌الیه: درس، روز میلاد، کتابمان، اندیشه آموزگار، خاطرات او، خوبی مریم، راه خودم (دو مضاف‌الیه: خود، م)

۲- صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند م): روز پنجم، نوع دوم

۳- صفت بیانی: روز خوب، منظره دیدنی، ترکیب وصفی، ترکیب اضافی، دختر دلربا، دل شکسته، چرخ گردان

*«ی صفت نسبی»، و «ی اسم‌ساز» را که جزئی از واژه است (پسوند) و مثل «ی نکره» صدای «ای: ا» می‌دهد، با «ی نکره» اشتباه نگیرید:

*هوایی بهاری و لطیف («ی» در هوایی: «ی نکره»)/ («ی» در بهاری: «ی صفت نسبی»)

*آرزوی آگاهی و کمال («ی» در آخر آرزو: «ی میانجی»)/ («ی» در آخر آگاهی: پسوند اسم‌ساز)

*هرگاه «ی» در پایان واژه‌ای معنای «بودن» بدهد، آن واژه اسم است:

زیبایی: زیبا بودن / دانایی: دانا بودن / خوبی: خوب بودن / هماهنگی: هماهنگ بودن

*هرگاه به آخر اسم، «ی» اضافه شود (اسم + ی)، اسم به صفت بیانی نسبی تبدیل می‌شود: زمستان: زمستانی / پشم: پشمی / خانه: خانگی / ابر: ابری / آسمان: آسمانی / نارنج: نارنجی / نیل: نیلی.

*هرگاه به آخر صفت، «ی» اضافه شود (صفت + ی)، صفت به اسم تبدیل می‌شود: زیبا: زیبایی / فریبا: فریبایی / عاشق: عاشقی / مهربان: مهربانی.

۳- صفت‌های پسین

*«چند» و «دیگر» صفت مبهم هستند که می‌توانند به صورت پسین یا پیشین به کار روند. (روز دیگر، دیگر روز، دگر روز، چند روز، لحظه‌ای چند) صفت‌های ترتیبی «اول، یکم، دوم، سوم، آخر...» نیز پس از اسم می‌آیند و صفت پسین هستند (درس یکم، نوع دوم، حرف آخر).

جز این موارد، تمام صفت‌های پسین را در دسته صفت‌های بیانی جای می‌دهند؛ از جمله: صفت‌های ساده یا مطلق (خوب)، صفت‌های برتر (خوب‌تر)، صفت‌های فاعلی (زیبا، نویسنده، دوان، خریدار، آموزگار، هنرمند، سخنور)، صفت‌های مفعولی (گرفتار، افسرده)، صفت‌های نسبی (زنانه، تابستانی، غمگین، دروغین، زرین) و صفت‌های لیاقت (دیدنی، شنیدنی) همگی صفت بیانی نامیده می‌شوند.

*گاهی صفت پسین یک اسم از اسم جدا می‌شود و در جای دیگری (معمولاً پس از فعل جمله) می‌نشیند:

*بیهقی تاریخ مفصل خود را به صورت رمانی نگاشته است بسیار گیرا و دل چسب. (رمانی بسیار گیرا و دل چسب: رمان: هسته/ بسیار: قید صفت: وابسته/ وابسته/ گیرا: صفت: وابسته/ دل چسب: معطوف به صفت: وابسته)

***مسند را با صفت پسین اشتباه نگیرید:**

*چه جانکاه و سخت بود! (چه: صفت تعجبی/ جانکاه: مسند/ سخت: معطوف به مسند)

*اوخ که شدم هیزم و آتشگر گیتی (اوخ: آخ (شبه جمله)/ هیزم: مسند/ آتشگر گیتی: معطوف به مسند/ هیزم و آتشگر گیتی: دو ترکیب اضافی)

***صفت های جانشین اسم را با صفت اشتباه نگیرید:**

*اعتصاب کارگران ماهیگیر (ماهیگیر: صفت)

*اعتصاب ماهیگیر و کارگر (ماهیگیر: صفت جانشین اسم در نقش مضاف الیه/ کارگر: صفت جانشین اسم در نقش معطوف)

***در شمارش ترکیب های وصفی و اضافی، به همپایگی هسته ها با «او» عطف که تعداد ترکیب های وصفی یا اضافی را افزایش می دهد، توجه نمایید:**

***پیراهن و روسری و کفش ارزشمند، زیبا و شیک آن دو دختر:**

ترکیب اضافی: پیراهن دختر، روسری دختر، کفش دختر.

ترکیب وصفی: پیراهن ارزشمند، پیراهن زیبا، پیراهن شیک، روسری ارزشمند، روسری زیبا، روسری شیک، کفش ارزشمند، کفش زیبا، کفش شیک، آن دختر، دو دختر.

***هرگاه پسوند «-نده» و «ه» از پایان صفت فاعلی و مفعولی بیفتند، به آن، صفت فاعلی یا مفعولی مرخم (دُم بریده) می گویند:**

*دانشجو: دانشجوینده (صفت فاعلی وندی مرگب مرخم)

*عددبین: عددبیننده (صفت فاعلی مرگب مرخم)

*دانش آموز: دانش آموزنده (صفت فاعلی وندی مرگب مرخم: دان + ش + آموز)

*سال خورد: سال خورده (صفت مفعولی مرگب مرخم)

*ستم آلود: ستم آلوده (صفت مفعولی مرگب مرخم)

*می آلود: می آلوده (صفت مفعولی مرگب مرخم)

*دست پرورد: دست پرورده (صفت مفعولی مرگب مرخم)

*درد پرود: درد پرورده (صفت مفعولی مرگب مرخم)

۴- **مضاف الیه:** اسم یا ضمیری که به کمک کسره (نقش نمای اضافه) وابسته اسم دیگری شود، مضاف الیه نامیده می شود.

*کشور ایران، برق نگاه، مروارید دندان، دلاوری آنها، قیمت این.

***از ترکیب اسم + ضمیر (ضمیر اشاره، ضمیر شخصی جدا، ضمیر شخصی پیوسته، ضمیر مشترک و ضمیر پرسشی)، ترکیب اضافی ساخته می شود: دلم، خودم، خودشان، گریه من، چشم خویشتن، ارزش آن، خود تو، یاد خود، راز که.**

***در پایان بسیاری از حروف اضافه مانند «برای، از برای، بدون، بهر، از بهر، از لحاظ، مانند، مثل، واسه، سوای، بر حسب، به وسیله، به واسطه، به خاطر، به عنوان، از جمله، در خصوص، درقبال، در میان، به سوی، سوی، از سوی، غیر، درباره، در مورد، طی، ظرف ...» کسره می آید. این کسره جزئی از حرف اضافه است نه نقش نمای اضافه و آنچه پس از آن می آید، متمم است نه مضاف الیه.**

برای تو: متمم/ بدون شما: متمم/ به استثنای دوستان صمیمی ام: گروه اسمی در نقش متمم/ درباره این فیلم: گروه اسمی در

نقش متمم/ طی دو هفته: گروه اسمی در نقش متمم/ ظرف یک سال: گروه اسمی در نقش متمم.

* «ی نکره» و نشانه‌های جمع هم‌نشینی دارند (کتاب‌هایی)، «ی نکره» و صفت‌های پسین هم، هم‌نشینی دارند (کتاب آموزنده‌ای)، اما «ی نکره» و مضاف‌الیه هم‌نشینی ندارند؛ یک اسم نمی‌تواند هم مضاف‌الیه بگیرد، هم نشانه نکره: «کتابی شما»، کاربرد ندارد.

* هرگاه در اسم یا صفت بودن واژه‌ای شک کردیم، سعی می‌کنیم که صفتش را پیدا کنیم. اگر موفق به این کار شدیم، واژه اول، اسم است، مثلاً «زیبایی» اسم است؛ زیرا «زیبا» صفت است.

* همیشه بین دو جزء ترکیب وصفی می‌توان «ی نکره» وارد کرد، اما این کار در ترکیب‌های اضافی، ممکن نیست، این روش بهترین راه برای تشخیص ترکیب وصفی از ترکیب اضافی است:

گل خوشبو: گلی خوشبو: کاربرد دارد: ترکیب وصفی / قطب شمال: قطبی شمال: کاربرد ندارد: ترکیب اضافی / خیال پرواز: خیالی پرواز: کاربرد ندارد: ترکیب اضافی / پرواز خیال: پرواز خیالی: کاربرد ندارد: ترکیب اضافی / عمیق دوستی: عمقی دوستی: کاربرد ندارد: ترکیب اضافی / دوستی عمیق: دوستی‌ای عمیق: کاربرد دارد: ترکیب وصفی.

* هرگاه مضاف‌الیه، نوع یا جنس اسم قبل از خود را نشان دهد، مفهومی شبیه صفت دارد، پس هنگام تعیین درجه وابستگی، آن را صفت در نظر می‌گیریم:

* چو بر شاخ زُمرَد جامِ باده: زُمرَد: صفت: شاخ زمرَدین (شاخه سبز)

* در شمارش ترکیب‌های اضافی به ضمیرهای پیوسته توجه داشته باشید؛ به ویژه زمانی که ضمیرهای پیوسته از هسته خود فاصله می‌گیرند:

* این دو دوست آگاه، مهربان، باوفا و خوبم: دوستم: ترکیب اضافی.

* دقت داشته باشید که اگر در ترکیبی، بعد از هسته صفتی قرار بگیرد و جمع بسته شود، ترکیب اضافی محسوب می‌شود: سایر دل‌سوختگان، راه دانشمندان.

* اگر بعد از اسمی در یک ترکیب، اسم فاعل یا اسم مفعول عربی باشد، غالباً صفت (ترکیب وصفی) است: مذهب باطل، دوست شاعر، اراده قاطع، سکوت ملموس، واژه‌های مهجور، مضامین مربوط.

* رودکی، نظامی، فرّخی، سعدی، منوچهری، بیهقی، فردوسی و ... اسم وندی بوده و هر گاه بعد از اسم قرار گیرند ترکیب اضافی می‌سازند: اثر فرّخی، آوازه منوچهری.

* نام و نام خانوادگی ترکیب اضافی محسوب می‌شوند: سیمین دانشور، احمد شاملو، مهرداد اوستا، فرهاد طاهری، مریم ایمانی.

* ترکیباتی چون «زبان فارسی، شعر انگلیسی، واژه عربی و ادبیات هندی» ترکیب وصفی به شمار می‌آیند.

توجه: ترکیبی مانند «معلم عربی»، ترکیب اضافی به شمار می‌آید اما «زبان عربی» ترکیب وصفی است.

* در تعیین نوع دستوری واژه‌ها (اسم، صفت، قید)، ضمن توجه به صفت‌های غیرساده‌ای که جانشین اسم می‌شوند (زرگر، آموزگار، دانشجو و ...) به این نکته نیز باید توجه داشته باشیم که گاهی مرز میان اسم و صفت، مبهم است.

برای تشخیص دقیق نوع کلمه، باید به کاربرد آن در جمله توجه کرد. در نمونه‌های زیر، به واژه‌های ساده «مرد، زن، مسلمان» و کاربرد آن در گروه‌های اسمی توجه بفرمایید:

* او مرد است. (مرد: اسم / نقش: مسند)

* پلیس زن، پلیس مرد (زن و مرد: صفت)

* مرد مسلمان (مرد: اسم / مسلمان: صفت)

* غیرت مسلمان (مسلمان: اسم / نقش: مضاف‌الیه)

و یا در ترکیباتی چون «زنِ نویسنده» و «زنِ شهردار»، اسم یا صفت بودنِ «نویسنده» ابهام دارد، در چنین مواردی، برای تشخیص دقیق نوع کلمه، باید به کاربرد آن در متن، توجه کرد:

*زنِ نویسنده (زنی که می‌نویسد: نویسنده: صفت)

*زنِ نویسنده (زنی که همسرش، نویسنده است: نویسنده: مضاف‌الیه)

*در شعر و نثر ادبی گاهی مضاف‌الیه و صفت پسین، قبل از اسم می‌آیند که به این حالت، ترکیبِ اضافی و وصفی مقلوب می‌گویند. ترکیبِ اضافی و وصفی مقلوب، گروه‌های اسمی هستند و از هسته و وابسته تشکیل شده‌اند:

*یکی بی‌بها مردِ آهنگر (یک مردِ آهنگر بی‌بها: بی‌بها مرد: مرد بی‌بها: ترکیبِ وصفی مقلوب، در این گروه اسمی، هسته «مرد»، سه وابسته از نوع صفت دارد.)

*جهان پادشاهی (پادشاه جهان هستی: پادشاه جهان: ترکیبِ اضافی مقلوب.)

*توجه: اسم و صفت مرکب را با ترکیبِ اضافی و وصفی مقلوب اشتباه نگیرید؛ برای مثال در زبان فارسی، «بدگهر» و «گلخانه» به عنوان یک واژه وجود دارند اما «شوخ فرزند» و «ژرف چاه» به عنوان یک واژه وجود ندارد؛ بنابراین «بدگهر» و «گلخانه» یک واژه مرکب محسوب می‌شوند و «شوخ فرزند» و «ژرف چاه» ترکیبِ وصفی مقلوب‌اند.

*گاهی اسم در معنی صفت به کار می‌رود: (شیرمرد عرصه ناوردهای هول: هول در اینجا به معنای هولناک و صفت است)

*گاهی صفت جانشین اسم می‌شود: به نمونه‌های زیر توجه کنید:

*گفت ای بیهوده‌گو، حرف کم و بسیار نیست: («کم و بسیار» در اینجا صفت جانشین اسم‌اند: حرف یا صحبت کم و زیادی نیست: کم: مضاف‌الیه/ بسیار: معطوف به مضاف‌الیه)

*همان به کزین زشت کردار دل / بشویم کنم چاره دل گسِل (همان بهتر است که از این کردار زشت دل بشویم (دست بکشم) و چاره ماجرای دل گسِل (دل گسَلنده، دل‌پاره‌کننده: دل‌آزار) کنم: «دل گسَل» در اینجا به جای «ماجرا» آمده و صفت جانشین اسم است و نقش مضاف‌الیهی دارد.)

*صفت‌های پسین و مضاف‌الیه، وابسته درجه اول اولین اسمی هستند که قبل از آنها قرار دارد:

*گل‌های شاداب رنگارنگِ باغ (گل: هسته / شاداب و رنگارنگ: وابسته: صفت / باغ: وابسته: مضاف‌الیه).

*مصدر و اجزای کامل‌کننده همراهش، یک واژه به شمار می‌آیند:

*مرگِ رستم مساوی میدان خالی کردنِ کسانی خواهد بود که او را تجسمِ آرمان‌های خود می‌دانند. (میدان خالی کردن، یک مصدر و یک واژه است و نقش مضاف‌الیه دارد / «مساوی میدان خالی کردنِ کسانی»، گروه اسمی در نقش مسندی و دو ترکیبِ اضافی است: مساوی میدان خالی کردن / میدان خالی کردنِ کسان / تجسمِ آرمان‌های خود: گروه اسمی در نقش مسند)

*در تعیین اعضای گروه اسمی، اجزای واژه‌های غیرساده را اشتباهاً از هم جدا نکنید!

*سایه درختِ پُرشاخ‌وبرگِ باغ (پُرشاخ‌وبرگ، یک واژه است و نقش صفت دارد.)

انواع صفتِ بیانی و پسوندِ «ان»

انواع صفتِ بیانی:

*صفتِ مطلق (ساده): صفتِ بیانی مطلق صفتی است که معنای فاعلی، مفعولی، نسبی و لیاقت ندهد. مانند: پاک، روشن، پاکدل، خوب، زشت، خوشحال، خطرناک، مهربان.

*صفتِ فاعلی:

۱- بُنِ مضارع + نده: آفریننده، آینده، رونده، دونده، جوینده، سازنده، درخشنده، نوازنده، یابنده، خورنده، شنونده، گوینده، گزنده، پرنده، بُرنده، زاینده، زنده، چرنده، خرنده، زیننده، برازنده، نگارنده، گدازنده، فروزنده.

* «بسنده» و «شرمنده» به ترتیب از (صفت + نده) و (اسم + نده) ساخته شده‌اند.

* پسوند «-نده» را با پسوند «ه» اشتباه نگیرید: خزنده: «-نده»/ نشانده: «ه».

۲- **بُنِ مضارع** + ا: گویا، شنوا، پذیرا، زیبا، فریبا، جویا، کوشا، گیرا، بینا، دانا، دارا، پویا، رسا، توانا، پایا (پاینده)، رها (بُنِ مضارع از مصدر رستن و رهیدن)، روا (رو + ا: چیزی که باید یا شایسته است که اتفاق بیفتد)، گوارا (بُنِ مضارع از مصدر گواریدن + ا). مصدر گواریدن امروزه کاربرد ندارد اما واژه «گوارش: اسم» که از همین مصدر ساخته شده است، کاربرد دارد.

* «گرما»، «درازا» و «پهنا» از (صفت + ا) ساخته شده‌اند و از نظر نوع دستوری، اسم هستند. «سرما» از نظر ساختمان، ساده است.

۳- **بُنِ مضارع** + ان: تابان، درخشان، خندان، گردان، گریان، گریزان، پُرسان، خواهان، غُرّان، نمایان، لغزان، ارزان، فروزان، دوان، روان (رونده، جاری)، چَمان (به معنی چمنده و خرامنده، از مصدر چمیدن: کسی که نازان و عشوه‌کنان راه می‌رود)، خرامان (به معنی خرامنده و چمنده)، شایان (شای: بُنِ مضارع از مصدر شایستن).

* جهانِ جهان را به شادی گذار (جهانِ اوّل به معنی دنیا اسم ساده در نقش مفعول است اما جهانِ دوم، صفتِ فاعلی در معنی گذرا و ناپایدار است).

* «روان» در معنی جان و روح، اسم ساده است.

* «ان» در «ستاره‌باران» نیز نشانه صفتِ فاعلی است: صبحِ ستاره‌باران.

انواع دیگرِ پسوند «ان»:

* «ان» در سیاوشان، جانان (معشوق)، کاویان (منسوب به کاوه)، نشانه نسبت است.

* «ان» در کوهان و ماهان نشانه شبهت است.

* «ان» در اردشیر بابکان (اردشیر پسرِ بابک) و خسرو قبادان (خسرو پسرِ قباد)، نشانه نسبتِ پدرفرزندی یا نیایی است.

* «ان» در بامدادان، شامگاهان، سحرگاهان، پاییزان، بهاران، سپیده‌دمان، نوروزان، ناگاهان (ناگهان)، نشانه قیدِ زمان است.

* «ان» در خاوران، باختران، سپاهان (جایگاه سپاه)، دیلمان، گیلان، توران، مُغان (اسم شهر)، چناران، کرمانشاهان، کندوان، سنگان و کوهساران نشانه نسبت به مکان و قبیله و نام مکان و سرزمین است.

* «ان» در آینه‌بندان، آشتی‌کنان، شیرینی‌خوران، حنابندان، عقدکنان، ختنه‌سوران، یخبندان، راه‌بندان نشانه اسم مصدر است.

* «ان» در شبان (شب‌ها)، روزان (روزها)، بندگان، زانوان، ابروان، گیسوان، بازوان، هندوان، نیاکان، عابدان، عاکفان، واصفان، ستوران، کایدان (حیله‌گران)، آدمیان، خوشحالان، بدحالان، سیه‌روزان، سیاهکاران، ایرانیان، سخن‌سرایان، دیدگان، مرتبان، زاغان، کبکان، خدایان، پریان، جویباران، روزگاران، بی‌شماران، یادگاران، گرگان (گرگ‌ها)، مُغان (جمعِ مُغ: موبد زرتشتی) و کیان (کی + ان = کی‌ها، پادشاهان، سروران) نشانه جمع است. «کیان» در کاربرد اسمِ پسر، ساده است.

۴- **بُنِ ماضی / بُنِ مضارع** + گار: آفریدگار، آموزگار، پروردگار، کردگار، خواستگار، ماندگار، رستگار، سازگار، پرهیزگار.

* «کامگار» صفتِ فاعلی است اما از (اسم + گار) ساخته شده است.

* «روزگار» و «یادگار» نیز از (اسم + گار) ساخته شده‌اند اما از نظر نوع دستوری، اسم هستند.

۵- بُنِ ماضی + ار: خریدار، خواستار، ویراستار، برخوردار، نمودار.

* «بُردار» و «نمودار» امروزه بیشتر کاربرد اسمی دارند و تشخیص نوع دقیق آنها بسته به جایگاهشان در جمله است.
* «پرستار» صفتِ فاعلی است اما از (بُنِ مضارع + ار) ساخته شده است.
* «گرفتار» و «مُردار» از «بُنِ ماضی + ار» ساخته شده‌اند اما از نظر نوع دستوری، صفتِ مفعولی هستند: گرفتار شده، مرده شده. «مُردار» امروزه بیشتر کاربرد اسم دارد.

* واژه‌هایی مانند: کردار (کرد + ار)، رفتار، دیدار، ساختار، جُستار، شنیدار، نوشتار، کشتار، گفتار نیز از (بُنِ ماضی + ار) ساخته شده‌اند اما از نظر نوع دستوری، اسم هستند.

* «پدیدار» از (صفت + ار) ساخته شده است و از نظر نوع دستوری، صفت (به معنی آشکار، نمایان) است.

* بُنِ مضارع «دار» را با پسوند «ار» اشتباه نگیرید: گُلدار، آیینه‌دار، خانه‌دار، دلدار، کِشدار، مزه‌دار، خزانه‌دار، آبدار، راهدار، دریادار، پولدار، طرفدار، هوادار، حسابدار، کاردار.

* پسوند «وار» را با «ار» اشتباه نگیرید: دیوانه‌وار، امیدوار، سوگوار، بزرگوار، شاهوار، عیالوار، راهوار، مردوار، علی‌وار، پلنگ‌وار، بهشت‌وار، سزاوار (سز (بُنِ مضارع از مصدر سزیدن) + ا + وار).

۶- اسم / بُن / صفت + گر: زرگر، توانگر، نوازشگر، بازیگر، رفتگر، روشنگر، ستمگر، چپاولگر، غارتگر، افشاگر، حيله‌گر، دادگر، آرایشگر، کارگر، شیشه‌گر، آهنگر، کوزه‌گر، صورتگر (نقاش)، کفشگر، رویگر، ریختگر، سفیدگر، خوگر (عادت‌کننده، انس‌گیرنده).

۷- اسم / صفت + بُنِ مضارع: خداشناس، راستگو، جهان‌گیر، دست‌بوس، کتاب‌فروش، کارآموز، دل‌گشا، کارگشا، صفدر (کسی که صف لشکر دشمن را می‌درد)، خودپرداز، نیم‌ساز، غم‌گسار (از بین برنده غم)، می‌گسار (نوشنده شراب)، دل‌انگیز، گلچین، درسخوان، کینه‌جو، بادآور، دلپذیر، دادرس، گوشه‌نشین، حقیقت‌گرای، حق‌جوی (یا حق‌جو)، تندرو.
یادآوری: در نمونه‌های بالا، پسوند «-نده» از آخر صفت‌ها حذف شده است و به همین دلیل، صفت فاعلی مرکبِ مرخم نامیده می‌شوند: صفدرنده، راستگوینده، غم‌گسارنده (چیزی یا کسی که غم را از بین می‌برد)، دل‌انگیزنده (چیزی که دل را برمی‌انگیزد).

* برخی از انواع صفاتِ فاعلی به صورتِ گروهِ وصفی می‌آیند. مانند: جاده‌صاف‌کن، خررنگ‌کن، دست‌برسرزنان، خاک‌برسرم‌گویان، هیزم‌بیارم‌عرکه، اشک از دیده ریزان.

* صفتِ مفعولی: بُنِ ماضی + ه / ه (= -): شکفته، گفته، دیده، دریده، افسرده، رسیده، گرفته، رفته، پرورده، شکسته، نتراشیده، نخراشیده (صدای نتراشیده و نخراشیده)، پسندیده.

* گاهی لفظ «شده» را نیز به این صفت‌های مفعولی اضافه می‌کنند: خوانده‌شده (کتاب خوانده‌شده)، بُرده‌شده (وسیله بُرده‌شده)، دیده‌شده (فیلم دیده‌شده)، خشک‌شده (لباس خشک‌شده)

* اگر صفتِ مفعولی با اسم یا صفت یا واژه‌ای دیگر ترکیب شود، گاهی «ه» از آخر آن می‌افتد که به آن صفتِ

مفعولی مرکبِ مرخم می‌گویند، مانند: آدمیزاد، خاک‌اندود، دست‌پخت، دست‌پرورد، اشک‌آلود، می‌آلود، خواب‌آلود، کف‌آلود، رازآلود، نازپرورد، بادآورد. و گاهی «ه» از آخر نمی‌افتد، مانند: آب‌رفته، آب‌دیده، بادآورده، آبداده، بوگرفته، دل‌داده، پسرخوانده، پس‌مانده، پیشرفته، زجرکشیده، رنج‌کشیده، ستم‌دیده، پیش‌ساخته، عقب‌مانده، زودرسیده، دیرآمده.

* صفتِ مفعولی مانند صفتِ فاعلی گاهی به صورتِ گروهِ وصفی می‌آید. مانند: دست از جان شسته، از جان گذشته، شیر پاک خورده، در دام افتاده، دل و دین باخته، از فرنگ برگشته.

***توجه:** این واژه‌ها نیز از (بُن مضارع/ اسم/ صفت + ه) ساخته شده‌اند اما از نظر نوع دستوری، اسم هستند: افشانه، خنده، گریه، ناله، تابه، ماله، لرزه، اندیشه، پوشه، پویه، پیرایه، آویزه، آمیزه، نمایه، بوسه، سازه، تیغه، دهانه، چشمه، بدنه، لبه، تنه، دندان، گوشه، پایه، شکمه، دسته، پوسته، زمینه، ریشه، ساقه، دماغه، چشمه، مویه، شاخه، شیر، آوازه، تویه، رویه، روزه، پشته، سفیده (سپیده)، زرده، شوره، سبزه، سیاهه، دهه، پنجه، جوانه، شکوفه (شکوف یا شکف: بُن مضارع از مصدر شکفتن).

***صفت لیاقت: مصدر + ی:** آشامیدنی، آمدنی، ستودنی، نوشیدنی، نوشتنی، خوردنی، خواستنی، پوشیدنی، گفتنی، گرفتنی، دیدنی، ندیدنی، دوست‌داشتنی، دلدادنی، بودنی، رفتنی، نرفتنی.

***«بستنی»** در اصل صفت لیاقت است: چیزی که می‌بندد: (قابل بستن: بست + ن + ی)، اما امروزه کاربرد اسمی دارد مگر آنکه در جایگاه صفت در جمله به کار رود مانند: دهان بستنی (قابل بستن).

***صفت نسبی: ۱- اسم + ی:** آسمانی، اهوازی، فیلی، نباتی، بهشتی، زمینی، غربی، ایرانی، دنیایی، حرفه‌ای، کینه‌ای، عقده‌ای، خاکی، آبی، شیری، بهاری، زمستانی، پشمی، عرفانی، آبی (آن لحظه)، راهی، مشکی، تهرانی، اروپایی، قلمی (خيار قلمی، باتری قلمی)، پنهانی، زمینی، کتابی، صنعتی، فنی، بهاری، زندانی، نارنجی، هنری، همیشگی، هفتگی، خانوادگی، خانگی («گی» گونه‌ای از «ی» است در واژه‌هایی که به «ه» بیان حرکت ختم می‌شوند).

***هرگاه به صفت، «ی» اضافه شود (صفت + ی)، از نظر نوع دستوری، اسم می‌سازد.** مانند: زیبایی، خوبی، بدی، سفیدی، درستی، درشتی، آلودگی، مردانگی، پیوستگی، افتادگی («گی» گونه‌ای از «ی» است).

***سعدی، نظامی، فردوسی، بیهقی، توسی، فرخی، منوچهری و رودکی نیز از (اسم + ی) ساخته شده‌اند و امروزه بیشتر کاربرد اسمی دارند:**

***نظامی شاعر بزرگ قرن ششم است. (نظامی: اسم در نقش نهاد) / سرهنگ درجه‌ای نظامی است. (نظامی: صفت).**

***۲- اسم + ین:** نمکین، زرین، سیمین، آهنین، امروزی، فولادین، فولادین، پشمین، چوبین، آتشین، ننگین، رنگین، خونین، چوبین، برنجین، رویین، نمادین، نهادین.

***این واژه‌ها نیز صفت نسبی هستند اما از (صفت/ قید + ین) ساخته شده‌اند: راستین، دروغین، پیشین، پسین، دیرین، زیرین، زبرین، چرکین، چرمین، نوین.**

***توجه بفرمایید صفت‌هایی مانند «آهنگین و سنگین، رنگین» از «اسم + ین» ساخته شده‌اند اما صفت‌هایی مانند «غمگین، اندوهگین، شرمگین، خشمگین» از (اسم + گین) ساخته شده‌اند.**

***۳- اسم + ینه:** نهادینه، چرمینه، زرینه، پشمینه، دوشینه (دیشب)، سیمینه: (منسوب به سیم، سیمین، ساخته شده از سیم یا نقره).

***این واژه‌ها نیز صفت نسبی هستند اما از (صفت/ قید + ینه) ساخته شده‌اند: کمینه، دیرینه، بیشینه، پسینه، پیشینه.**

***۴- اسم + انی:** ظلمانی، تحتانی، فوقانی، طولانی، نورانی، عقلانی، جسمانی، عصبانی، نفسانی، روحانی (منسوب به روح، معنوی، ملکوتی).

***«ایمانی، روانی» از (اسم + ی) ساخته شده‌اند.**

***برخی «خسروانی» و «کیانی» را ساخته شده از «خسرو + انی» و «کی + انی» و برخی این دو واژه را مرکب از «اسم جمع + ی» می‌دانند: خسروان + ی، کیان + ی.**

۵- اسم + انه: کودکانه، دخترانه، بچگانه (بچه + انه)، پسرانه، زنانه، مادرانه، مردانه، روزانه، ماهانه، سالانه، شبانه، شاهانه، جانانه.

*واژه‌هایی مانند «جداگانه»، «چندگانه» و «هفده‌گانه» از (صفت + گانه) ساخته شده‌اند.

*«آسمانه»، «پایانه»، «تابستانه» و «زمستانه» از (آسمان / پایان / تابستان / زمستان + ه) ساخته شده‌اند. نوع دستوری «آسمانه» و «پایانه» اسم است. «تابستانه» و «زمستانه» از نظر نوع دستوری صفت هستند.

*واژه‌هایی مانند: خردمندانه، عاقلانه، متأسفانه، محرمانه، دلیرانه، مؤذبانه، موذیانه، خیرخواهانه، زیرکانه، دلسوزانه، رندانه، مخفیانه، مستانه، مشتاقانه، جسورانه، ناشیانه، از «صفت / قید + انه» ساخته شده‌اند.

*این واژه‌ها از نظر نوع دستوری، اسم هستند و از (اسم + انه) ساخته شده‌اند: انگشتانه، صبحانه، عصرانه، شاگردانه، شکرانه، کارانه، یارانه.

*«رایانه» از (بن مضارع از مصدر رایاندن یا رایانیدن + ه) ساخته شده است و از نظر دستوری، اسم است. (رایاندن واژه‌ای فارسی است به معنی راهنمایی و هدایت کردن، آگاه کردن، سنجیدن و مقایسه کردن، مرتب کردن، نظم‌بخشیدن و سامان دادن).

*افزودن «تر» نشانه تفضیلی یا برتری، تغییری در نوع صفت بیانی ایجاد نمی‌کند: داناتر (فاعلی)، هنری‌تر (نسبی)، دوست‌داشتنی‌تر (لیاقت).

توجه: واژه‌های زیر از نظر ساختمان ساده هستند:

*پرونده، توشه، خوشه، برنامه، بهره، نامه، خانه، حقه، پیشه (شغل)، حادثه، مقاله، جامعه، سیاره، دایره، پرسه، پروانه، دیوانه، نواده، وارونه، شانه، دمدمه، همهمه، قهقهه، بیگانه، آینه (آئینه)، آدینه، چهره، رخساره، بهره، کوچه، دیباچه، مژه، پارچه، کلوچه، غنچه، خانواده، دیباچه، زرافه، زلزله، زمزمه، سایه، ستاره، پاره، تیره، سلسله، شنبه، فرزانه، قبیله، نواده، افسانه، باده، بوته، بیشه، بیگانه، بیهوده، پرونده، تازه، تشنه، ماشه، مایه، واهمه، هاله، همه.

*پروا، پیشوا، تماشا، رؤیا، سرما، شنا، شیدا، نانو، سینما (واژه فرانسوی).

*آرمان، احزان، ارکان، آوان (زمان، هنگام)، بطلان (نابودی)، بحران، بنان (انگشت)، بیابان، پنهان، پرنیان (نوعی حریر)، تابستان، چوگان، جولان، چمدان، خوان، خاندان، خلبان، دوران، دبستان، رمان، رحمان، رایگان، زَن‌خدا (چانه)، زمستان، ساربان، شبان (به معنی چوپان)، عنان (افسار)، غفران، فغان، قهرمان، کاروان، کیوان (سیاره زحل)، کُفران، گُمان، گرگان (در معنی اسم شهر)، گران، گریبان، مسلمان، ناودان، نسیان (فراموشی)، نسیان (اردیبهشت)، نشان، وجدان.

*دیوار، دستار (عمامه، سربند)، سپیدار، پندار، بیدار، دشوار، دربار، بیزار، نهار، استوار، دشوار، پیکار، دادار، رادار، وادار، اسفندیار.

*چندش، یورش، پوزش، چالش، منش، نیایش، گرنش (فروتنی و تعظیم)، پرخاش.

*رستاخیز، مهجور، چاشنی، ساقی، عاری، گیتی، ناشی، نگین، شیرین، بالین، تهمینه، پردیس، سیاوش، سهراب، برزیگر، خوالیگر، پرگار، منجلاب، درک، مستمند، بارگاه، دستگاه، بنگاه، پگاه.

وابسته‌های وابسته

وابسته‌های وابسته عبارتند از: ۱- قید صفت ۲- صفت صفت ۳- مضاف‌الیه مضاف‌الیه ۴- صفت مضاف‌الیه

۵- ممیز

*صفت‌های پسین، مضاف‌الیه و وابسته پیشین (صفت شمارشی)، می‌توانند وابسته بگیرند. به وابسته‌های آنها، وابسته وابسته می‌گوییم.

*از بین وابسته‌های وابسته، «صفت صفت، قید صفت و ممیز»، وابسته‌های صفت‌اند. «مضاف‌الیه مضاف‌الیه و صفت مضاف‌الیه»، وابسته‌های اسم‌اند.

۱- قید صفت

قیدهای مقدار می‌توانند پیش از صفت بیایند و درجه و میزان آن را مشخص کنند که در این حالت، به آنها، قید صفت می‌گوییم. در ترسیم نمودار پیکانی، ابتدا قید صفت را به صفت وصل می‌کنیم؛ یعنی جهت پیکان، ابتدا به سمت صفت است:

*کتاب نه‌چندان خواندنی (کتاب: هسته/ نه‌چندان: وابسته وابسته: قید صفت/ خواندنی: وابسته پسین: صفت)

*هوای نسبتاً سرد (هوا: هسته/ نسبتاً: وابسته وابسته: قید صفت/ سرد: وابسته پسین: صفت)

*گاهی قیدهای زمان به‌عنوان قید صفت به کار می‌روند:

*مردم زود به‌پیری نشسته (زود: قید صفت/ به‌پیری نشسته: صفت)

*جوان تازه از راه رسیده (تازه: قید صفت/ از راه رسیده: صفت)

*در ترکیب «آدم تازه به‌دوران رسیده»، «تازه» را نمی‌توان قید صفت به حساب آورد زیرا «تازه به‌دوران رسیده» یک واژه و در مجموع یک صفت غیرساده است.

همچنین در ترکیبات «گل همیشه‌بهار»، «مردم همیشه‌در صحنه»، همیشه را نمی‌توان قید صفت به حساب آورد، زیرا «همیشه‌بهار» (اسم گل) و «همیشه‌در صحنه» در مجموع یک واژه محسوب می‌شوند.

*در ترکیباتی چون «من همیشه بدبخت» و «مای همیشه خوشحال»، «همیشه» قید صفت است.

در بیت زیر، «همیشه»، قید صفت نیست:

*مایم همیشه مست بی می/ مایم همیشه شاد بی ما (ما همیشه مست بی شراب هستیم، ما همیشه شاد بی ما (بدون غرور و خودخواهی) هستیم: ما: نهاد/ همیشه: قید/ مست بی می، شاد بی ما: گروه‌های اسمی در نقش مسند)

۲- صفت صفت

اغلب نمونه‌های صفت صفت، مربوط به رنگ‌هاست. هرگاه صفتی که یک نوع رنگ را نشان می‌دهد، به کمک صفت بعد از خود توصیف شود؛ یعنی صفت بعدی، درجه و نوع آن را رنگ را دقیق‌تر مشخص نماید، به آن «صفت صفت» می‌گوییم. در ترسیم نمودار پیکانی، ابتدا صفت صفت را به صفت وصل می‌کنیم؛ یعنی جهت پیکان ابتدا به سمت صفت است:

*ماشین سبز کم‌رنگ (ماشین: هسته/ سبز: وابسته پسین: صفت/ کم‌رنگ: وابسته وابسته: صفت صفت)

*نمونه‌های دیگر صفت صفت:

*ماشین سبز مات (مات: صفت صفت)

*ماشین سبز مغزپسته‌ای (مغزپسته‌ای: صفت صفت)

*رنگ سبز لجنی (لجنی: صفت صفت)

*رنگ سفید یخچالی (یخچالی: صفت صفت)

*پیراهنِ قرمزِ تند (تند: صفتِ صفت)

*رنگِ آبیِ فیروزه‌ای (فیروزه‌ای: صفتِ صفت)

*رنگِ آبیِ سیر (سیر: صفتِ صفت)

*رنگِ آبیِ روشن (روشن: صفتِ صفت)

*پیراهنِ آبیِ درباری (درباری: صفتِ صفت)

*در ترکیب «پیراهن سفید مخملی»، صفتِ صفت دیده نمی‌شود؛ زیرا «مخملی» جنسِ صفت است نه درجهٔ رنگ؛ پیراهن سفیدِ مخملی دو ترکیبِ وصفیِ جداست: پیراهنِ سفید، پیراهنِ مخملی.

*پس صفتِ پسین، دو وابسته می‌پذیرد: ۱- قیدِ صفت ۲- صفتِ صفت.

*پیراهنِ بنفشِ خیلیِ روشن (خیلی: قیدِ صفت / روشن: صفتِ صفت)

*توجه: گاهی صفتِ صفت مربوط به رنگ و نوع و درجهٔ آن نیست اما در کتابِ درسی به نمونه‌ای از این کاربرد، اشاره نشده است؛ بنابراین در کنکور سؤال نمی‌آید:

*کلاسِ ششمِ ابتدایی (کلاس: هسته / ششم: صفت / ابتدایی: صفتِ صفت)

۳- مضاف‌الیه مضافیه

اسم، ضمیر و صفتِ جانشینِ اسم در جایگاهِ مضاف‌الیه مضاف‌الیه قرار می‌گیرند. در ترسیمِ نمودارِ پیکانی، ابتدا مضاف‌الیه مضاف‌الیه را به مضاف‌الیه وصل می‌کنیم؛ یعنی جهتِ پیکان ابتدا به سمتِ مضاف‌الیه است.

*امیدِ مردمِ ایران (امید: هسته / مردم: وابستهٔ پسین: مضاف‌الیه / ایران: وابستهٔ وابسته: مضاف‌الیه مضاف‌الیه)

*شکوهِ چشمانِ ت (شکوه: هسته / چشمان: وابستهٔ پسین: مضاف‌الیه / «ت»: وابستهٔ وابسته: مضاف‌الیه مضاف‌الیه)

*تلاشِ خودِ م (تلاش: هسته / خود: وابستهٔ پسین: مضاف‌الیه / «م»: وابستهٔ وابسته: مضاف‌الیه مضاف‌الیه)

۴- صفتِ مضاف‌الیه

مضاف‌الیه می‌تواند صفتِ پیشین و پسین بپذیرد. در ترسیمِ نمودارِ پیکانی، ابتدا صفتِ مضاف‌الیه را به مضاف‌الیه وصل می‌کنیم؛ یعنی جهتِ پیکان ابتدا به سمتِ مضاف‌الیه است:

*ارزشِ اینِ کتاب (ارزش: هسته / این: وابستهٔ وابسته: صفتِ مضاف‌الیه / کتاب: وابستهٔ پسین: مضاف‌الیه)

*جلدِ اینِ دوِ کتابِ خواندنی (جلد: هسته / کتاب: وابسته: مضاف‌الیه / این، دو، خواندنی: وابستهٔ وابسته: صفتِ مضاف‌الیه)

*برخلافِ انتظار، گاهی صفت نیز مضاف‌الیه می‌پذیرد که به آن، می‌توان «مضاف‌الیه صفت» گفت، اما چون در کتابِ درسی نامی از آن برده نشده است، در آزمون‌های تستی، جزو وابسته‌های وابسته حساب نمی‌شود و تا به حال از این نوع وابستهٔ وابسته در کنکور سؤال نیامده است:

*جوانانِ جویایِ کار (کار: مضاف‌الیه صفت)

*مردمِ عاشقِ شعر (شعر: مضاف‌الیه صفت)

- *دخترِ عاشقِ دریا (دریا: مضاف‌الیه صفت)
- *مرغِ گرفتارِ قفس (قفس: مضاف‌الیه صفت)
- *نامهٔ لبریزِ شوق (شوق: مضاف‌الیه صفت)
- *خدایِ آفرینندهٔ هستی (هستی: مضاف‌الیه صفت)
- *مردمِ خواهانِ آزادی (آزادی: مضاف‌الیه صفت)
- *انسانِ دارایِ اندیشه (اندیشه: مضاف‌الیه صفت)
- *کلاسِ ششمِ دبستان (دبستان: مضاف‌الیه صفت)

۵- ممیز

تنها وابسته و وابسته‌های پیشین، ممیز است. ممیز واحد شمارشی است که با عددها همراه می‌شود. ممیز، وابسته عدد پیش از خودش است؛ بنابراین صفت پیشین یک وابسته می‌پذیرد. در رسم نمودار پیکانی به این نکته توجه داشته باشید. ابتدا ممیز را به عدد وصل نمایید؛ یعنی جهت پیکان، ابتدا به سمت عدد است:

*یک چمن داغ (یک: وابسته پیشین: صفت شمارشی / چمن: وابسته وابسته: ممیز / داغ: هسته)

*سه تا کتاب (سه: وابسته پیشین: صفت شمارشی / تا: وابسته وابسته: ممیز / کتاب: هسته)

*«تا» و «عدد» ممیزهای همگانی هستند اما بسیاری از اسم‌ها، واحد شمارشی ویژه خود را دارند:

فروند: کشتی و هواپیما (یک فروند کشتی) / **بند، ورق، برگ، بسته:** کاغذ (یک بند کاغذ) / **جلد، نسخه:** کتاب (یک جلد کتاب) / **قرص:** نان (یک قرص نان) / **اصله:** درخت و نهال (یک اصله درخت) / **قبضه:** اسلحهٔ سبک، هفت تیر و شمشیر (یک قبضه شمشیر) / **باب:** خانه، دکان، مغازه (یک باب مغازه) / **حلقه:** چاه، فیلم، نوار (یک حلقه چاه) / **شاخه:** سیم، لوستر، نبات (یک شاخه نبات) / **دستگاه:** اتوبوس (یک دستگاه اتوبوس) / **قلاده:** حیوانات وحشی (یک قلاده شیر) / **قطعه:** تمبر، عکس (یک قطعه عکس) / **تن:** سرباز (صد تن سرباز) / **تن:** میوه، برنج، ماهی و ... (ده تن ماهی) / **لنگه، جفت، جین، دوجین (دوازده تایی) (یک جین جوراب)، (یک دوجین قرقره)، (یک لنگه کفش)، (یک دوجین شکم) / شانه، عدد، دانه، تا، کیلو، کارت:** تخم‌مرغ: (دو تا تخم‌مرغ)، (یک شانه تخم‌مرغ) / **رأس:** گاو و گوسفند (یک رأس گاو)، (یک رأس غاز) / **رشته:** گردن‌بند، دست‌بند، چاه و قنات (یک رشته گردن‌بند)، (یک رشته قنات) / **سر:** (پنج سر عائله)، (هفت سر گوسفند) / **طاقه:** شال، پتو، پارچه (یک طاقه پتو) / **قواره:** پارچه (یک قواره پارچه) / **عراده:** توپ (سه عراده توپ جنگی) / **دهنه:** (یک دهنه دکان نانوايي) / **گونه:** (هزار گونه سخن).

*«دانه» و «عدد» مثل «تا» برای بسیاری از اشیا به کار می‌روند: دو عدد تخم مرغ، سه دانه نخود، چهار تا کتاب.

*«مشت» در «مشتی بی‌خبر»، ممیز است (یک مشت بی‌خبر)

*اکثر ممیزها در مورد غیرانسان (حیوان و اشیا) به کار می‌روند، تنها ممیز مخصوص انسان، «نفر» است که برای «شتر و نخل» هم به کار می‌رود. «تا» نیز مشترک بین انسان و حیوان است.

*توجه: در ترکیباتی مثل «چند تار مو، سه دسته روزنامه، چند بسته پستی، دو توپ فوتبال»، واژه‌های «تار، دسته، بسته و توپ» ممیز نیستند بلکه هستهٔ گروه اسمی هستند.

*توجه: گاهی صفت‌های مبهم «چند» و «هر» نیز ممیز می‌گیرند: چند اصله نهال، چند شعله چراغ الکتریکی، هر ورق کاغذ، هر نخ سیگار، هر گونه سخن.

*واحدهای شمارش بسیار زیاد و گوناگونند. مثلاً واحد شمارش «شعر» در موقعیت‌های متفاوت می‌تواند تغییر کند:

یک بیت شعر، یک بند شعر، یک قطعه شعر، یک دفتر شعر، یک خروار شعر!

*برخی ممیزها ادبی گونه هستند و در شعر و متن ادبی کاربرد دارند؛ مانند: یک سبد تنهایی، یک دنیا محبت، یک بغل آرزو، یک کربلا شکوه، یک تاریخ سرما، یک چمن داغ، یک سحر رسوایی، صد صحرا مجنون، یک آسمان دوری، یک دریا عشق.

*به نحوه ترسیم نمودار پیکانی گروه‌های اسمی زیر توجه کنید:

*نالهای گریه‌آلود آن روح دردمند



*حلقه زلف سپاهش



*وصیت آن مرد بزرگ تاریخ



*غلام همت آن رند



*چند حلقه چاه بسیار عمیق



*سه طاقه پارچه ابریشم بافت ایران



*دوستان نسبتاً مجرب گروه آموزشی



*آن زیارتگه رندان جهان



*میان آن دو کوه سبز و سفید



*بهترین دوران زندگی این نویسنده



*بهترین معمار خوش ذوق عمارت عالی قاپو



*امتحانات بسیار فشرده رشته زبان



*حسرت آن لعل روان بخش



*فرش‌های گران‌بهای چادر پدرم



*دلآوری‌های زنان کشور بزرگ ایران



*به هسته، وابسته و وابسته‌های وابسته سه گروه اسمی طولانی زیر توجه کنید:

*دیوار باغ همسایه پدر بزرگ دوستم:

دیوار: هسته / باغ: مضاف‌الیه: وابسته / پدر بزرگ، دوست و «م»: مضاف‌الیه مضاف‌الیه، وابسته وابسته.

*چند لشکرکشی بسیار خونبار سلطان محمود:

چند: صفت مبهم / لشکرکشی: هسته / بسیار: قید صفت: وابسته وابسته / خونبار: صفت: وابسته / سلطان: شاخص: وابسته پیشین / محمود: مضاف‌الیه: وابسته.

*این یک دست لباس آبی آسمانی بسیار زیبای معلم کلاس چهارم ما:

این: صفت اشاره: وابسته پیشین / یک: صفت شمارشی: وابسته پیشین / دست: ممیز: وابسته وابسته / لباس: هسته / آبی: وابسته پسین: صفت بیانی نسبی / آسمانی: صفت: وابسته وابسته / بسیار: قید صفت: وابسته وابسته / زیبا: صفت: وابسته پسین: صفت بیانی فاعلی / معلم: وابسته پسین: مضاف‌الیه / کلاس: وابسته وابسته: مضاف‌الیه مضاف‌الیه / چهارم: وابسته وابسته: صفت مضاف‌الیه / ما: وابسته وابسته: مضاف‌الیه مضاف‌الیه.

*تتابع صفات (پشت سرهم آمدن صفات) را با صفت صفت اشتباه نگیرد:

*قله سرسخت بلند مغرور (قله: هسته / سرسخت، بلند، مغرور: وابسته: صفت)

*چرخ بلند جاهل بیدادگر (چرخ: هسته / بلند، جاهل، بیدادگر: وابسته: صفت)

*توجه: وابسته‌های پیشین، همگی وابسته درجه اول هستند؛ فقط در میان آنها، ممیز وابسته درجه دوم یا همان وابسته وابسته است. شاخص، وابسته درجه اول اسم است، آن را با ممیز اشتباه نگیرد.

*توجه: هرگاه در میان وابسته‌های پسین، وابسته پیشینی به چشمان خورد، آن وابسته پیشین، مربوط به اسمی است که در پی آن آمده و ربطی به هسته ندارد:

*کتاب این دختر: این (وابسته دختر: وابسته وابسته: صفت مضاف‌الیه)

*هر دو کتاب استاد ثروتیان (استاد (شاخص): وابسته ثروتیان)

***توجه:** هرگاه در آزمون‌های چهارگزینه‌ای، «تعداد وابسته» از ما خواسته شود، همه وابسته‌های پیشین و پسین اسم و وابسته‌های وابسته را در شمارش، در نظر می‌گیریم مگر آنکه سؤال تعداد «وابسته وابسته» را از ما بخواهد که در این صورت فقط وابسته‌های وابسته را می‌شماریم.

توجه: سؤال را دقیق بخوانید. گاهی تعداد وابسته‌های پیشین، گاهی تعداد وابسته‌های پسین، گاهی مجموع وابسته‌های پیشین و پسین، گاهی تعداد ترکیب اضافی و وصفی، گاهی تعداد صفت‌های پیشین، گاهی تعداد صفت‌های پسین، گاهی تعداد صفت‌های پیشین و پسین، گاهی تعداد صفت‌های بیانی و گاهی نیز تعداد وابسته‌های وابسته خواسته می‌شود.

توجه: در شمارش ترکیب‌های وصفی، صفت‌های پیشین (اشاره، پرسشی، تعجبی، مبهم، شمارشی، عالی) را فراموش نکنید.

نقش‌های تبعی: ۱- معطوف ۲- بدل ۳- تکرار

***بدل، معطوف و تکرار، نقش تبعی به شمار می‌آیند، زیرا نقش آنها تابع واژه یا گروهی است که به آن مربوط می‌شوند.**

۱- **معطوف:** هرگاه «و» دو واژه یا دو گروه را درون یک جمله هم‌پایه کند، به آن «واو عطف» می‌گویند. «واو عطف» را با میانوند «و:» و همچنین «واو ربط» که بین جمله‌ها می‌آید، اشتباه نگیرید:

*کشور ما در طول تاریخ پُرفرازونشیب خود، رهگذر تاخت و تازِ ستمگرانِ بسیاری بوده و هست:
«پرفرازونشیب» و «تاخت و تاز»، واژه‌های وندی مرکب هستند و «و» در این دو واژه، میانوند است. / «و» بعد از «بوده»، واو ربط است.

*نوجوانی میان بالا با بر و بازویی خوش تراش و رعنا ... (هر دو «و»، واو عطفاند)
*همیشه «واو» عطف را می‌توان «و» خواند - گرچه گاهی «-» نیز خوانده می‌شود - اما میانوند «و» همیشه «-» خوانده می‌شود و نمی‌توان آن را به شکل «و» تلفظ کرد:

جست و جو: «و» میانوند است و نمی‌توان آن را «و» خواند. / غم بیش و کم: «و» میانوند است و نمی‌توان آن را «و» خواند.

***معطوف هر واژه هم‌نقش با آن واژه است یا به زبان ساده‌تر با آن واژه هم‌پایه است:**

*مریم و مینا آمدند. (مینا: معطوف به نهاد)

*آنها مریم و مینا بودند. (مینا: معطوف به مسند)

*به مریم و مینا گفتم. (مینا: معطوف به متمم)

*مریم و مینا را دیدم. (مینا: معطوف به مفعول)

*مریم و مینا، بیایید. (مینا: معطوف به منادا)

*کتاب مریم و مینا را گرفتم. (مینا: معطوف به مضاف‌الیه)

*مریم دختری باهوش و پرتلاش است. (پرتلاش: معطوف به صفت)

نمونه‌های دیگر معطوف:

*زاغ چو دید آن ره و رفتار را / و آن روش و جنبش هموار را (زاغ وقتی آن ره و رفتار را و آن روش و جنبش هموار را دید ... رفتار، روش و جنبش: معطوف به مفعول)

*بزرگ‌ترین خودکامگان نیز در برابر خواست مردم، زیون و ناتوان شدند. (ناتوان: معطوف به مسند)

*امید ایران و جهان (ایران و جهان: دو مضاف‌الیه هم‌پایه / جهان: معطوف به مضاف‌الیه)

*همین مریم پرتلاش و سرزنده (پرتلاش و سرزنده: دو صفت هم‌پایه / سرزنده: معطوف به صفت)

*ز خورشید و از آب و از باد و خاک/ نگردد تبه نام و گفتار پاک (نام و گفتار پاک از خورشید و از آب و از باد و خاک تبه (تباه: نابود) نمی‌گردد: نام: نهاد/ و: واو عطف/ گفتار: معطوف به نهاد/ پاک: صفت/ تبه: مسند/ نگردد: نمی‌گردد: فعل سه‌جزیی اسنادی/ خورشید: متمم/ و: واو عطف/ آب، باد، خاک: معطوف به متمم/ پیام‌بیت: جاودانگی نام و گفتار پاک)

*دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ‌وبار من و تو/ امروز می‌آید از باغ، بوی بهار من و تو («و» در برگ‌وبار: میانوند، «برگ‌وبار» یک واژه وندی مرکب است/ «و» در من و تو: واو عطف/ برگ‌وبار من و تو، دو ترکیب اضافی است: برگ‌وبار من، برگ‌وبار تو) *غرق غباریم و غربت، با من بیا سمت باران («و»: واو عطف، غربت: معطوف به مضاف‌الیه: غرق غبار و غربت هستیم.) *گفتم این شرط آدمیت نیست/ مرغ تسبیح‌گوی و من خاموش («و»: واو ربط: مرغ تسبیح‌گوی باشد و من خاموش باشم)

*گاهی برای پرهیز از تکرار به جای چندین «و» عطف، ویرگول می‌آید:

*ماه، این مشعل آسمانی، هر شب از فراز اقیانوس‌ها، دشت‌ها، تپه‌ها، روستاها، کاخ‌ها و کوخ‌ها می‌گذرد. (دشت‌ها، تپه‌ها، روستاها، کاخ‌ها، کوخ‌ها: معطوف)

*توجه: واو ربط را با واو عطف اشتباه نگیرید؛ وجود «واو» بین دو اسم، همیشه دلیل بر واو عطف‌بودن آن نیست. ابتدا جمله را مرتب کنید؛ مانند:

*عنان میبچ که گر می‌زنی به شمشیرم/ سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک (عنان میبچ: کنایه از روی برنگردان، منصرف نشو/ فتراک: در اینجا کمربند/ اگر مرا به شمشیر می‌زنی، روی برنگردان و منصرف نشو! من سرم را سپر می‌کنم و دست از فتراک بر نمی‌دارم! نوع واو: واو ربط)

*فتنه‌انگیزی و خون‌ریزی و خلقی نگرانت/ که چه شیرین حرکاتی و چه مطبوع کلامی (تو فتنه‌انگیز هستی و خون‌ریز هستی و خلقی نگرانت هستند که چقدر تو شیرین حرکات هستی و چقدر مطبوع کلام هستی: نوع واو: واو ربط)

*چون رود امیدوارم، بی‌تابم و بی‌قرارم/ من می‌روم سوی دریا جای قرار من و تو («و» در مصراع اول: واو ربط/ مصراع اول سه جمله سه‌جزیی گذرا به مسند دارد/ «و» در مصراع دوم: واو عطف)

۲- بدل: واژه یا واژه‌های قبل از خود را توضیح می‌دهد و با واژه یا واژه‌های قبل از خود باید دارای نقش واحدی باشد، بدل معمولاً بین دو ویرگول می‌آید اما نمی‌توان علامت نگارشی ویرگول را برای تشخیص بدل ملاک قطعی قرار داد:

*مریم، خواهر مینا آمد. (خواهر مینا: بدل از نهاد)

*او مریم، خواهر مینا بود. (خواهر مینا: بدل از مسند)

*به مریم، خواهر مینا، گفتم. (خواهر مینا: بدل از متمم)

*مریم، خواهر مینا را دیدم. (خواهر مینا: بدل از مفعول)

*مریم، خواهر مینا، بیا (خواهر مینا: بدل از منادا)

*کتاب مریم، خواهر مینا را گرفتم. (خواهر مینا: بدل از مضاف‌الیه)

نمونه‌های دیگر بدل:

*قافله‌سالار ما، فخر جهان، مصطفاست (فخر جهان: گروه اسمی در نقش مسند/ مصطفاست: بدل مسند)

*خسروپرویز، شهریار خوش‌گذران ساسانی، دل در گرو محبت شیرین، شاهزاده ارمنی دارد. (شهریار خوش‌گذران ساسانی:

بدل نهاد: (خسروپرویز)/ شاهزاده ارمنی: بدل مضاف‌الیه: شیرین)

*سیاوش، فرزند کاووس، شاه خیره‌سر کیانی است. (فرزند کاووس: گروه اسمی در نقش مسند/ شاه خیره‌سر کیانی، بدل

مضاف‌الیه: کاووس)

*من خود ای ساقی از این شوق که دارم مستم (خود: بدل نهاد: من)

*من خود به چشمِ خویشتن دیدم که جانم می‌رود (خود: بدلِ نهاد: من)

*من خویشتن اسیرِ کمندِ نظر شدم (خویشتن: بدلِ نهاد: من)

*او خود چه کرده بود بداند گناهِ خود (خود (اول): بدلِ نهاد: او / خود (دوم): مضاف‌الیه)

*تو خود چه لُعبتی ای شهسوارِ شیرین‌کار / که توسنی چو فلکِ رامِ تازیانهٔ توس (خود: بدلِ نهاد: تو / لُعبت: عروسک)

*بود خود سیمِ مرغ، سی مرغِ تمام (سیم‌مرغ: نهاد / خود: بدل / سی مرغِ تمام: گروهِ اسمی در نقشِ مسند)

*آنها، همه از زیر و بمِ سیاست بی‌خبر بودند. (همه: بدلِ نهاد: آنها)

*مردم، همه به پا خاستند. (همه: بدلِ نهاد: مردم)

*از چنبرِ نفسِ رسته بودند آنها / بت‌ها همه را شکسته بودند آنها (همه: بدل / رسته بودند، شکسته بودند: فعلِ ماضی بعید / چنبرِ

نفس: اضافهٔ تشبیهی / بت‌ها: استعاره از امورِ نفسانی و تعلقاتِ دنیایی)

*ما سیه‌گلیمان را جز بلا نمی‌شاید (سیه‌گلیمان: بدلِ نهاد: ما)

*پرندگان جمله، شیدا گشتند. (جمله: بدلِ نهاد: پرندگان)

*بدین روش که تو طاووس می‌کنی رفتار / نه برجِ من که همه عالم آشیان داری (طاووس: بدلِ نهاد: تو)

*و می‌شنویم که قاضی بُست، بوالحسن بولانی و پسرش، بوبکر، سخت تنگدست‌اند. (بوالحسن بولانی: بدلِ نهاد: قاضی بُست /

بوبکر: بدلِ معطوف: پسرش)

*آسمانِ کویر، این نخلستانِ خاموش و پُرمهتاب، که مَشْتِ خونینِ قلبم را در زیر باران‌های غیبی سکوتش می‌گیرم. (این

نخلستانِ خاموش و پُرمهتاب: بدلِ نهاد: آسمان)

*پیرمردِ لاغر - که بعداً فهمیدم امین، صاحبِ تجارت‌خانه است - پشتِ میز نشسته بود. (صاحبِ تجارت‌خانه: بدلِ مسند: امین)

*توجه: در نمونه‌هایی چون «ما، سیرچشمان / ما، سیه‌گلیمان / تو، دیوانه» بدل وجود دارد اما در نمونه‌هایی چون

«ما، سیه‌گلیم، ما، سیرچشم، من بدبخت، توی دیوانه» بدل وجود ندارد، و کلماتِ مشخص‌شده، نقشِ صفت دارند.

*بدل را با مسند اشتباه نگیرید، به فعلِ جمله توجه داشته باشید:

*ایران، سرزمینِ ما، تاریخِ پرفرازونشیبی دارد. (سرزمینِ ما: بدلِ نهاد: ایران)

*ایران سرزمینِ ما است. (سرزمینِ ما: گروهِ اسمی در نقشِ مسند)

*بدل را با جملهٔ معترضه اشتباه نگیرید. بدل یک واژه یا گروهِ اسمی است اما جملهٔ معترضه، جملهٔ وابسته‌ای است

که بینِ جملهٔ اصلی می‌آید و توضیحی دربارهٔ آن می‌دهد. جملهٔ معترضه بینِ دو خطِّ فاصله می‌آید:

*مادربزرگ - که یادش به خیر باد - قصه‌های شیرینی می‌گفت.

۳- تکرار: تکرار این است که یک واژه در یک نقش، در یک جمله، بدون هیچ تغییر و دگرگونی و کم و زیادی (داشتن یا

نداشتنِ وابسته) عیناً تکرار شود:

*مریم آمد مریم! (مریم: تکرارِ نهاد)

*او مریم بود مریم! (مریم: تکرارِ مسند)

*به مریم گفتم مریم! (مریم: تکرارِ متمم)

*مریم را دیدم مریم! (مریم: تکرارِ مفعول)

*مریم بیا مریم! (مریم: تکرارِ منادا)

*کتابِ مریم را گرفتم مریم! (مریم: تکرارِ مضاف‌الیه)

*مریم دختری باهوش است باهوش! (باهوش: تکرارِ صفت)

نمونه‌های دیگر تکرار:

*در بلا پایندگی تلخ است تلخ

*دمساز باش با غم او دمساز

*صدا تنها صداست که می‌ماند.

*دریغ و درد که تا این زمان ندانستم / که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

*به تلفظ، معنا و نقش واژه‌های تکراری در بیت‌ها و جمله‌ها دقت کنید. برای نمونه در ابیات زیر تکرار دیده نمی‌شود:

*از کوی تو چو باد برآشفتم و رفتم / گردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم

*شباباش زهی نوری بر کوری هر کوری (کوری (اول): کوربودن: متمم / کوری (دوم): ی نکره، مضاف‌الیه / هر: وابسته و وابسته: صفت مضاف‌الیه)

*حال چوگان، چون نمی‌دانی که چیست / ای نصیحت‌گو به ترک گوی گوی (گوی (اول): توپ: مضاف‌الیه / گوی (دوم): بگو: فعل امر: جناس تام یا همسان)

*تکرار یک واژه در جمله، همیشه نشانه وجود نقش تکرار نیست؛ زیرا امکان دارد واژه تکرار شده، در نقش‌های متفاوتی به کار رفته باشد:

*همواره پهلوان، پهلوان است. (پهلوان اول: نهاد / پهلوان دوم: مسند)

*امسال سال شاعر بزرگ ایرانی، مولوی است. (امسال: نهاد / سال: مسند / مولوی: بدل)

*توجه: هر گاه در جمله‌ای نقش تکرار دیده شود، آرایه تکرار نیز وجود دارد اما وجود آرایه تکرار در جمله، دلیل بر وجود نقش تکرار نیست. همچنین نقش «تکرار»، تکرار یک واژه، فقط در یک جمله است اما آرایه «تکرار» ممکن است در یک بیت و چند جمله باشد. نمونه:

*تن ز جان و جان ز تن مستور نیست / لیک کس را دید جان دستور نیست («جان» آرایه تکرار دارد اما در سه نقش متفاوت ظاهر شده است: جان (اول): متمم / جان (دوم): نهاد / جان (سوم): مضاف‌الیه)

*گر هست دلش خارا (سنگ سخت)، مگریز و مرو یارا / کاؤل بگشد ما را آخر بگشد (یا بگشد) ما را (در مصراع دوم، آرایه تکرار (ما را) وجود دارد اما نقش تکرار وجود ندارد؛ تکرار نقش باید در یک جمله باشد).

*متمم اسم، متمم صفت

به متممی که به همراه حرف اضافه یک اسم یا صفت می‌آید، متمم اسم یا صفت می‌گوییم. دو اصطلاح متمم فعل (متمم اجباری) و متمم قیدی (متمم اختیاری)، هر دو مربوط به فعل هستند که البته آمدن اولی، الزامی و آمدن دومی، اختیاری است؛ اما متمم اسم یا صفت مربوط به فعل جمله نیست؛ پس نه اجباری است و نه اختیاری (البته متمم اسم را نمی‌توان حذف کرد)؛ فقط متمم اسم یا صفت است و تأثیری در تعداد اجزای اصلی جمله ندارد. متمم اسم می‌تواند بعد یا قبل از اسم خود بیاید.

*اصولاً صفت‌های برتر (تفضیلی) همیشه به متمم نیاز دارند تا مفهوم سنجشی‌شان کامل شود: بهتر از ... ، برتر از ... ، کوچک‌تر از ... ، تواناتر از ...

*در یک جمله، همیشه برای تعیین نوع متمم‌ها، باید به دو نکته توجه کنیم:

۱- آیا فعل جمله، حرف اضافه ویژه و همیشگی دارد؟

۲- آیا اسم یا صفتی در آن جمله هست که به همراه حرف اضافه‌اش به کار رفته باشد؟

*در مورد دوم، به مسند و مفعول جمله باید توجه ویژه‌ای داشته باشیم تا متمم مسند یا متمم مفعول را با متمم فعل اشتباه نگیریم:

*علاقه به دانش (دانش: متمم اسم)

*لباس بهتر از همه (همه: متمم صفت)

*بسیاری از مردم (مردم: متمم اسم / بسیاری: اسم مبهم)

*آن شب با اشتیاق فراوان، تمام چراغ‌های باغ را برای استقبال از آنها روشن کردیم:

اشتیاق فراوان و استقبال از آنها: متمم قیدی / آنها: متمم اسم استقبال / کردیم: فعل چهارجزیی با مفعول و مسند.

*از همنشینی با ناهلان پرهیزید. (همنشینی با ناهلان، گروه اسمی در نقش متمم فعل / ناهلان، متمم اسم همنشینی)

*پرهیز از همنشینی با ناهلان نشانه خرد است. (پرهیز از همنشینی با ناهلان، گروه اسمی در نقش نهاد / همنشینی، متمم

اسم پرهیز / ناهلان، متمم اسم همنشینی)

*او به ما توجه داشت. (توجه: مفعول / ما: متمم اسم توجه)

*انسان امیدوار به آینده و آزاد از بند غم، از باور به خدا هیچ گاه زیان نمی‌بیند.

آینده: متمم صفت امیدوار / بند غم: متمم صفت آزاد / زیان: مفعول / باور: متمم اسم زیان / خدا: متمم اسم باور.

*علاقه او به نقاشی زیاد است. (نقاشی: متمم اسم علاقه: نهاد)

*علاقه او را به نقاشی می‌ستایم. (نقاشی: متمم اسم علاقه: مفعول)

*از علاقه او به نقاشی سخن می‌گویند. (نقاشی: متمم اسم علاقه «نقاشی» متمم «علاقه» است، «علاقه» نیز متمم فعل

«سخن می‌گویند» است.)

*اگر اسم یا صفت متمم خواه در جایگاه مفعول یا مسند جمله نشیند، معمولاً متمم آن، قبل از آن می‌آید:

*بر این مبحث، تسلط کامل دارم. (تسلط کامل: گروه اسمی در نقش مفعول / این مبحث: متمم اسم)

*او به برنامه تلویزیون علاقه‌مند نیست. (علاقه‌مند: مسند / برنامه تلویزیون: متمم اسم علاقه‌مند / علاقه‌مند در اصل صفت است و

در اینجا، نقش مسندی دارد و مسند هم گروه اسمی است.)

ضمیر

ضمیر واژه‌ای است که جانشین اسم است و در جمله به جای اسم یا گروه اسمی می‌نشیند و از تکرار آن جلوگیری

می‌کند. مرجع ضمیر همان اسمی است که ضمیر جانشین آن می‌شود؛ نمونه:

*سنایی از شاعران بزرگ قرن ششم است. او در قصاید خود از مضامینی چون زهد و حکمت و اخلاق و عرفان بهره می‌گیرد.

(او: ضمیر شخصی جدا، مرجع: سنایی / خود: ضمیر مشترک، مرجع: سنایی)

*ضمایر شخصی به دو دسته جدا (منفصل) و پیوسته (متصل) تقسیم می‌شوند:

ضمایر جدا: من، تو، او (وی) / ما، شما، ایشان (آنها)

ضمایر پیوسته: «-م، -ت، -ش / -مان، -تان، -شان»

*ضمایر پیوسته هرگز به تنهایی و جداگانه به کار نمی‌روند و همیشه به واژه قبل از خود مانند اسم، صفت، حرف و

فعل و ... متصل می‌شوند.

انواع «-م»:

۱- شناسه ۲- مخفف فعل اسنادی ۳- ضمیر متصل

*وجودی دارم از مهرت گدازان / وجودم رفت و مهرت همچنان هست («-م» در «دارم»: شناسه در نقش نهاد / «-ت» در «مهرت

و وجودم»: ضمیر در نقش مضاف‌الیه)

*شهباز دستِ پادشهم این چه حالت است (- م: هستم، مخفف فعل اسنادی در نقش نهاد)
*اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم (- م در «مسّم» ضمیر در نقش مضاف‌الیه/ - م در «شدم»: شناسه در نقش نهاد/ مفهوم: کمال بخشی عشق)

*من در یتیمم، صدقم سینه دریاست/ بگذار یتیمانم و دُر دانه بمیرم (- م در یتیمم: مخفف فعل اسنادی: هستم/ - م در صدقم: ضمیر در نقش مضاف‌الیه/ - م در بمیرم: شناسه در نقش نهاد)

*دریاب که مبتلای عشقم/ آزاد کن از بلای عشقم (- م در عشقم: مخفف فعل اسنادی: هستم در نقش نهاد/ - م در عشقم: ضمیر در نقش مفعول: مرا)

*خدایا به فضل خودم دست گیر (دستم بگیر: - م: ضمیر در نقش مضاف‌الیه)

*کز عشق به غایتی رسانم/ کاو ماند اگر چه من نمانم (- م در رسانم: ضمیر در نقش مفعول/ - م در نمانم: شناسه)

*مرنجان دل اگر خندان مرا در انجمن بینی/ اگر در ظاهر خندان ولی در پرده گریانم (اگر در ظاهر خندان هستم ولی در پرده گریان هستم، «- م» در ظاهر م و گریانم: شناسه/ توجه نمایید «خندان» در مصراع اول نقش قیدی دارد و «بینی» فعلی سه‌جزیی گذرا به مفعول است و چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند در معنی «پنداشتن و تصوّر کردن» نیست؛ مانند «دیدمش خرم و خندان قدح (پیالۀ شراب) باده به دست»/ «خندان» و «گریان» در مصراع دوم، نقش مسندی دارند.)

*ضمیر مشترک: خود، خویش، خویشتن

*خویش گاهی در معنی فامیل و آشناست و ضمیر مشترک نیست بلکه اسم است:

*غم خویش در زندگی خور که خویش/ به مرده نپردازد از حرصِ خویش (خویش اول و سوم): ضمیر مشترک در نقش مضاف‌الیه/ خویش (دوم): آشنا و فامیل، در نقش نهاد: جناس تام یا همسان)

*خویشتن گاهی در معنی «نفس و وجود» است و اسم محسوب می‌شود:

*خویشتنِ خویش را رونده گمان بر نفس و وجودِ خودت را ناپایدار تصوّر کن (خویشتن: نفس و وجود (اسم) در نقش مفعول/ خویش: ضمیر مشترک در نقش مضاف‌الیه)

*ضمیر اشاره: این، اینان، این‌ها، آن، آنان، آن‌ها

*ضمیر پرسشی: که (چه کسی)، چه، چند، کجا، کدام، کی:

که می‌گوید؟ (که: ضمیر پرسشی در نقش نهاد)/ چه می‌خواهید؟ (چه: ضمیر پرسشی در نقش مفعول)/ چند خریدی؟ (چند:

ضمیر پرسشی در نقش قید)/ کجا را دیدی؟ (کجا: ضمیر پرسشی در نقش مفعول)/ کجا رفتی؟ (کجا: ضمیر پرسشی در نقش

قید)/ کدام را برداشته‌ای؟ (کدام: ضمیر پرسشی در نقش مفعول)

*توجه: فرق «ضمیر اشاره، پرسشی، مبهم، تعجبی، شمارشی» با «صفت اشاره، پرسشی، مبهم، تعجبی، شمارشی»، در این است که صفت اشاره و ... با موصوف (اسم) می‌آیند و نقش صفت محسوب می‌شوند اما ضمیر اشاره و ... خود، جانشین اسم هستند و به تنهایی می‌آیند و می‌توانند نقش‌های اسم را بپذیرند:

*این قلم است. (این: ضمیر اشاره در نقش نهاد)/ این قلم را بردار. (این: صفت اشاره)

*با من بگو تا چیستی؟ (چی: ضمیر پرسشی در نقش مسند)

*گفت: «این پروانه در کار است و بس/ کس چه داند؟ این خبردار است و بس (این در مصراع اول: صفت اشاره/ چه: ضمیر

پرسشی در نقش مفعول/ این در مصراع دوم: ضمیر اشاره در نقش نهاد)

*آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند (آنان: ضمیر اشاره در نقش نهاد)

*این دو کتاب را بردار (دو: صفت شمارشی)/ این دو را بردار (دو: ضمیر شمارشی در نقش مفعول)

*گاهی با جهش یا پرش یا رقص ضمیر در جمله، نوع بیان جمله به شیوه بلاغی تبدیل می‌شود:

*زمانه به دست تو دادم کلید (زمانه کلید مرا به دست تو داد: «م»: مضاف‌الیه)

*بگرداندش سر ز یزدان پاک (سرش را از یزدان پاک بگرداند: «ش»: مضاف‌الیه)

*همی آب شرمم به چهر آورد (آب شرم به چهره‌ام می‌آورد: «م»: مضاف‌الیه)

*الهی آتش عشقم به جان زن / شرر زان شعله‌ام بر استخوان زن (آتش عشق بر جانم بزن: «م»: مضاف‌الیه / زان شعله، شرر بر

استخوانم بزن: «ام»: مضاف‌الیه)

*گفتم بینمش مگرم درد اشتیاق / ساکن شود بدیدم و مشتاق تر شدم (مگر درد اشتیاق من ساکن شود: «م»: مضاف‌الیه) / «ش»

در بینمش، نقش مفعولی دارد اما پرش و جابه‌جایی ندارد.)

نقش‌های ضمائر پیوسته

*ضمائر پیوسته در سه نقش «مضاف‌الیه (اضافی)، مفعول و متمم» به کار می‌روند.

۱- مضاف‌الیه یا اضافی:

*حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو / کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است (طرفه: عجیب و خوش / کلک: قلم، مجاز از

شعر) / که میوه‌اش دلپذیرتر از شهد و شکر است: «ش»: مضاف‌الیه)

*گرت ز دست برآید، چو نخل باش کریم / ورت ز دست نیاید، چو سرو باش آزاد (اگر از دست برآید ...، و اگر از دست نیاید ...:

هر دو ضمیر «ت»: مضاف‌الیه / کریم، آزاد: مسند)

*بی عنایات حق و خاصان حق / گر ملک باشد، سیاهستش ورق (حتی اگر ملک (فرشته باشد)، بدون عنایات حق و خاصان حق

(ولیا و عرفا)، ورقش (نامه اعمالش) سیاه است: «ش» در ورقش: مضاف‌الیه / سیاه: مسند)

*ای منتظر، مرغ غمین در آشیانه! / من گل به دست می‌دهم، من آب و دانه ... / می‌کارمت در چشم‌ها گل نقش امید / می‌بارمت بر

دیده‌ها باران و خورشید: «ت» در دست: مضاف‌الیه / «ت» در می‌کارمت: جهش یا پرش ضمیر: مضاف‌الیه «چشم‌ها» / «ت» در

می‌بارمت: جهش یا پرش ضمیر: مضاف‌الیه دیده‌ها / گل، آب، گل نقش امید، باران خورشید: مفعول / دانه: معطوف به مفعول /

منتظر: منادا / مرغ غمین: بدل از منادا، نماد مبارزان ناامید و خسته / گل، آب، دانه و خورشید: نماد امید و احساس پیروزی /

گل نقش امید: اضافه تشبیهی: تشبیه امید به گل نقش / باران خورشید: اضافه تشبیهی: تشبیه خورشید به باران / باران خورشید:

پارادوکس / گل نقش امید در چشم کاشتن: کنایه از امیدوار کردن / بر دیده باران خورشید باریدن: کنایه از امیددهی، انتقال

احساس پیروزی و بهروزی / مفهوم: امیدواری بخشیدن به مبارزان ناامید و خسته)

*برنشوی تو به جهان برین / تات همی دیو بود هم‌نشین (تا دیو هم‌نشین تو بود: «ت»: مضاف‌الیه)

*هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود (هرگز نقش تو از لوح دل و جانم نرود: «م»: مضاف‌الیه)

*بکوبمت زین گونه امروز یال (امروز این گونه یال تو را می‌کوبم: «ت»: مضاف‌الیه / یال تو: گروه مفعولی)

*تا چشم بشر نبیندت روی (تا چشم بشر روی تو را نبیند: «ت»: مضاف‌الیه / روی: مفعول)

*پدر ناگهانم بمالید گوش (ناگهان پدر گوشم را بمالید: «م»: مضاف‌الیه / گوش: مفعول)

*گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید (گفتا اگر بدانی هم او رهبر تو می‌شود: «ت»: مضاف‌الیه / رهبر: مسند)

*ای درد توام درمان در بستر ناکامی / و ای یاد توام مونس در گوشه تنهایی (ای کسی که درد تو درمان من در بستر ناکامی است

و ای کسی که یاد تو مونس من در گوشه تنهایی است: «ام»: مضاف‌الیه / درمان، مونس: مسند / «کسی» در هر دو مصراع: منادای

محدوف)

*یارب آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید / دود آهیش در آینه ادراک انداز (ش»: مضاف‌الیه (دود آهی در آینه ادراکش انداز /

عیب: مفعول / خودبین: ایهام: ۱- خودخواه ۲- خود را در آینه می‌بیند / دود آه: اضافه تشبیهی)

- *مِ مادرَم نام مرگِ تو کرد (مادرَم نامِ مرگِ تو کرد: «م»: مضاف‌الیه/ را: فکّ اضافه/ نامِ مرا: گروهِ مفعولی/ «م» در مادرَم: مضاف‌الیه)
- *زمانه گر بزند آتشم به خرمنِ عمر/ بگو بسوز که بر من به برگِ کاهی نیست (اگر زمانه آتش به خرمنِ عمرم بزند: «م»: مضاف‌الیه)
- *تنم گر بسوزی، به تیرم بدوزی (اگر تنم را بسوزی (کنایه از اینکه مرا نابود کنی) و اگر مرا به تیر بدوزی (کنایه از اینکه مرا بکشی): «م» در تنم: مضاف‌الیه/ «م» در تیرم: مفعول)
- *کار دائم درد و حسرت آیدت (کارت دائم درد و حسرت می‌شود: «ت»: مضاف‌الیه)
- ۲- متمّم**
- *سزدم چو ابرِ بهمن که بر این چمن بگریم/ طربِ آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد («م»: متمّم (برای من سزاوار است که بر این چمن بگریم. به آشیانِ طربِ بلبل بنگر که زاغ دارد (اوضاع دگرگون شده و آشیانه شادی بلبل، نصیبِ زاغ شده است).
*چو خواهمت که درآیم درم به روی ببندی (چو خواهیم که به تو درآیم: «ت»: متمّم)/ (درم به روی ببندی: در به رویِ من ببندی: «م»: مضاف‌الیه، در: مفعول)
- *مال اینجا بایدت انداختن/ ملک اینجا بایدت درباختن («ت»: در هر دو مصراع: متمّم: برای تو لازم است که در اینجا (وادی طلب) مال و مقامِ دنیایی را کنار بگذاری.)
- *بعد از این وادی توحید آیدت («ت»: متمّم: برای تو)
- *بعد از این وادی حیرت آیدت («ت»: متمّم: برای تو)
- *از آنش نقش‌های بی‌شمار است («ش»: متمّم/ به این خاطر برایش نقش‌های بی‌شمار وجود دارد.)
- *که در آن جا خبر از جلوه ذاتم دادند (خبر از جلوه ذات را به من دادند: «م»: متمّم/ خبر: مفعول/ جلوه ذات: متمّم اسمِ خبر)
- *موی سپید را فلکم رایگان نداد (فلک موی سپید را به من رایگان نداد: «م»: متمّم)
- *دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلسِ مغانم (دوش آن صنم (استعاره از معشوق) در مجلسِ مغان چه خوش به من گفت: «م»: متمّم)
- *کدام دانه فرو رفت در زمین که نرُست/ چرا به دانه انسانت این گُمان باشد؟ (چرا برای تو، این گُمان به دانه انسان وجود دارد؟/ «ت»: متمّم)
- *گل از شوقِ تو خندان در بهار است/ از آنش رنگ‌های بی‌شمار است («ش»: متمّم: به آن دلیل برای او رنگ‌های بی‌شمار وجود دارد.)
- *مَنش پند نیکو بسی گفته‌ام (من پندِ نیکو بسی به او گفته‌ام: «ش»: متمّم/ پندِ نیکو: گروهِ اسمی در نقشِ مفعول)
- *هرچه پرسیدمش جوابم داد/ ره بدو خواستم نشانم گفت (از او پرسیدم/ به من جواب داد/ به من نشان را گفت: هر سه ضمیر «م»: متمّم/ هرچه، جواب و نشان: مفعول)
- *گفتمش سلسله زلفِ بتان از پی چیست؟ (به او گفتم: «ش»: متمّم/ جمله بعد از «گفتمش»، مفعولِ فعلِ گفتم)
- *بوی تو می‌شنیدم و بر یادِ روی تو/ دادند ساقیانِ طربِ یک دو ساغرم (ساقیانِ طرب (شادی) یک دو ساغر (پیاله شراب) به من دادند: «م»: متمّم)/ یک دو ساغر: گروهِ اسمی در نقشِ مفعول)
- *همین بسشان است (همین برای آنها بس است: «ش»: متمّم)
- *بهش گفتم (به او گفتم: «ش»: متمّم)
- *می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستم («ت»: اول: مفعول (تو را عیان می‌بینم)/ «ت»: دوم: متمّم (برایت دعا می‌فرستم).
- *ساغرِ میِ همدم و میناست هم‌زانو مرا («م»: متمّم/ ساغرِ می، همدم و مینا (ظرفِ بلورینِ شراب)، برای من، هم‌زانو (یار و همراه) است.)

*در عشق کسی قدم نهد کِش جان نیست/ با جان بودن به عشق در سامان نیست (کسی در عشق قدم نهد که برایش جان نیست: «ش»: متمم/ نیست: فعلِ غیراسنادی/ با جان بودن: نهاد/ سامان: ممکن و میسر: مسند/ نیست در مصراع دوم: فعلِ ربطی)

۳- مفعول

*چو آیمت که ببینم مرا ز کوی برانی (چو آیتم که ببینمت مرا ز کوی برانی: هر دو ضمیر «ت» و «م» نقشِ مفعولی دارند).
*بی چاره دل که غارتِ عشقش به باد داد (غارتِ عشق، او را به باد داد: «ش»: مفعول)
*دیدمش خرم و خندان قَدَحِ باده به دست (قَدَح: پیاله یا کاسهٔ شراب/ او را خرم و خندان و قَدَحِ باده به دست دیدم: «ش»: مفعول)

*یوسف، به این رهاشدن از چاه دل مبند/ این بار می‌برند که زندانی‌ات کنند (این بار می‌برند که تو را زندانی کنند: «ات»: مفعول/ زندانی: مسند/ یوسف: منادا)

*چو شمعِ برفروز از آتشِ عشق (چو شمع مرا از آتشِ عشق برفروز: «م»: مفعول)
*ز رَهْمِ میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح (ای شیخ، مرا به دانه‌های تسبیح از راه میفکن (کنایه از فریب نده): «م» مفعول)
*ستم‌دیده را پیشی او خواندند/ بر نامدارانش بنشانند (او را بر نامداران نشانند: «ش»: مفعول)
*آدم آورد در این دیرِ خراب‌آبادم (آدم مرا در این دیرِ خراب‌آباد (استعاره از دنیا) آورد: «م»: مفعول)
*دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای/ فرشته‌ات به دو دستِ دعا نگه دارد (فرشته تو را به دو دستِ دعا نگه دارد: «ات»: مفعول)
*ای بی‌نشان محض نشان از که جویمت/ گم گشت در تو هر دو جهان، از که جویمت (تو را از که جویم: ضمیر «ت» در هر دو مصراع: مفعول)

*الا ای یوسفِ مصری که کردت سلطنت مغرور/ پدر را باز پرس آخر، کجا شد مهرِ فرزندی (سلطنت تو را مغرور کرد: «ت»: مفعول)/ مغرور: مسند/ کرد: فعلِ چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)
*یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم/ افکند و گشت و عزتِ صیدِ حرم نداشت (یارب او را نگیر (مؤاخذه و بازخواست نکن)، «ش»: مفعول)

*صدف در کنارش به جان پرورید (صدف او را در کنار به جان پرورید: «ش»: مفعول)
*یارب این نوگلِ خندان که سپردی به منش/ می‌سپارم به تو از دستِ حسودِ چمنش (او را به من سپردی/ او را از دستِ حسودِ چمن به تو می‌سپارم: هر دو ضمیر «ش»: مفعول)
*جمالِ سرخ گل در غنچه پنهان است ای بلبل/ سرودی خوش بخوان کز مژدهٔ صبحش بخندانیم (او را از مژدهٔ صبح بخندانیم: «ش»: مفعول)

*نمی‌شود برش گرداند (نمی‌شود او را برگرداند: «ش»: مفعول)
*همّت حافظ و آنفاسِ سحرخیزان بود/ که ز بندِ غمِ ایامِ نجاتم دادند (مرا از بندِ غمِ ایامِ نجات دادند: «م»: مفعول)
*چو شبنم بیفتاد مسکین و خرد/ به مهر، آسمانش به عیوق برد (عیوق: نام ستاره/ آسمان با مهر او را به عیوق برد: «ش»: مفعول)

*گفتم که بوی زلفتِ گمراهِ عالمِ کرد (بوی زلفت مرا گمراهِ عالم کرد: «م»: مفعول/ «ت»: مضاف‌الیه/ گمراهِ عالم: گروه اسمی در نقشِ مسند)

*بی‌خویشتم کردی بوی گل و ریحان‌ها (بوی گل و ریحان‌ها مرا بی‌خویشتم می‌کرد: «م»: مفعول/ بی‌خویشتم: مسند)
*دامنِ عافیت (تندرستی و آرامش) ز دستِ مده/ تا به دستِ بلاتِ نسپارد (تو را به دستِ بلا نسپارد: «ت»: مفعول)
*تاتِ نبینند نهان شو چو خواب/ تاتِ نرانند، نهان شو چو آب (تا تو را نبینند/ تا تو را نرانند: هر دو ضمیر «ت»: مفعول)
*گرم به باده بشوید حق به دستِ شماس (اگر مرا به باده بشوید: «م»: مفعول)
*چنانچون گوسفندی کهشِ دَرَدِ گرگی (درست مثلِ گوسفندی که گرگی او را بَدَرَد: «ش»: مفعول/ گرگ: نهاد)

*نوشته بر سر هریک به سنگ اندر/ حدیثی که شِ نمی خوانی بر آن دیگر (حدیثی (سخنی) که آن را بر آن دیگر نمی خوانی):
«ش»: مفعول

*قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام (قضا او را تا به سوی دانه و دام می برد: «ش»: مفعول)

*بدانی قدر و بر هیچش نبازی (آن (وطن) را بر هیچ نبازی: «ش»: مفعول)

*به کوه دماوند کردش به بند (او (ضحاک) را در کوه دماوند به بند کرد: «ش»: مفعول)

*نه چون بی غمانم هوسناک کن (مرا مانند بی غمان هوسناک نکن: «م»: مفعول/ هوسناک: مسند/ کن: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

*بازش ز طره تو به مضراب می زدم (طره: دسته موی جلوی پیشانی/ مضراب: ابزاری برای به صدا درآوردن ساز/ باز او را ...: «ش»: مفعول)

*گرچه می گفت که زارت بگشتم، می دیدم/ که نهانش نظری با من دلسوخته بود («ت»: مفعول: تو را زار بگشتم/ «ش»: در مصراع دوم، متمم است: که در نهان، برایش نظری با من دلسوخته وجود داشت.)

*می پرستی فارغ از هم صحبتانم کرده است («م»: مفعول/ می پرستی مرا از هم صحبتان فارغ کرده است/ فارغ: مسند/ کرده است: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند.)

*کاووس کیانی که کی اش نام نهادند/ کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند (کاووس کیانی که او را کی (شاه) نام نهادند، کی بود؟ کجا بود؟ کی او را نام نهادند: کاووس کیانی: گروه اسمی در نقش نهاد (نهاد برای فعل «بود»)/ «اش» در هر دو مصراع: مفعول/ کی در مصراع اول: مسند/ «نام نهادند» در هر دو مصراع: فعل مرکب، چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ هر دو فعل «بود»: غیراسنادی («کی» را در مصراع دوم می توان کی (چه کسی) نیز خواند که در این صورت «بود» فعل ربطی است، خوانش «کی» بهتر است/ مسند جمله آخر (کی: شاه)، حذف به قرینه لفظی شده است: کی (چه زمانی) او را کی (شاه) نام نهادند؟/ کی: شاه، کی: چه زمانی: جناس تام/ مفهوم بیت ناپایداری قدرت دنیایی است/ نظر دوم: نام او را کی نهادند: «ش» مضاف الیه، دیدگاه مفعول بهتر است)

*صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب/ تا شد تھی از خویش و نی اش نام نهادند (یکی چوب صد تیغ جفا بر سر و تن دید تا از خویش تھی شد و آن را نی نام نهادند: یکی چوب: گروه اسمی در نقش نهاد/ صد تیغ جفا: گروه اسمی در نقش مفعول/ تا: حرف ربط یا پیوند وابسته ساز/ تھی: مسند/ خویش: متمم/ «اش»: مفعول، مرجع آن: یکی چوب/ «نام نهادند» در هر دو مصراع: فعل مرکب، چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ نظر دوم: نام آن را نی نهادند: «ش»: مضاف الیه، دیدگاه مفعول بهتر است/ نی: مسند/ بیت سه جمله دارد/ جمله اول: سه جزیی گذرا به مفعول/ جمله دوم: سه جزیی گذرا به مسند/ جمله سوم: چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند.)

*دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی/ مردادمه و گاه دی اش نام نهادند (آن دل گرمی و دم سردی ما بود که گاه آن را مردادمه نام نهادند و گاه دی نام نهادند: دل گرمی: مسند/ دم سردی: معطوف به مسند/ ما: مضاف الیه/ بود: فعل اسنادی یا ربطی/ «اش»: مفعول/ مردادمه: مسند/ حذف فعل «نام نهادند» بعد از «مردادمه» به قرینه لفظی/ دی: مسند/ «نام نهادند»: فعل مرکب، چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ «و» در مصراع اول: حرف عطف و در مصراع دوم: حرف ربط/ نظر دوم: نام آن را مردادمه و دی نهادند: «اش» مضاف الیه، دیدگاه مفعول بهتر است.)

*آیین طریق از نفس پیر مغان یافت/ آن خضر که فرخنده پی اش نان نهادند (که او را فرخنده پی نام نهادند: «اش» مفعول/ فرخنده پی: مسند/ نام نهادند: فعل مرکب، چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ آن خضر: گروه اسمی در نقش نهاد برای مصراع اول/ آیین طریق: گروه اسمی در نقش مفعول/ نظر دوم: نام او را فرخنده پی نهادند، «اش»: مضاف الیه، دیدگاه مفعول بهتر است./ مفهوم بیت: ضرورت وجود رهبر در سیر و سلوک عرفانی، تأثیر سخنان مرشد و راهنما (پیر مغان) و برتری مقام پیر و راهنما (پیر مغان) از مقام خضر پیامبر)

توجه: گاهی در جمله یا بیت، مفعول یا نهاد هم به صورت گروه اسمی می‌آید و هم به صورت ضمیر متصل (پیوسته). این جمله‌ها دستورمند نیستند و مفعول یا نهاد در آنها تکرار می‌شود؛ مانند: «تو را دوست دارم» به جای «تو را دوست دارم» یا «من دستم شکست» به جای «دستم شکست». نمونه‌های دیگر:

*روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد. (خاک نمی‌تواند روح را مبدل به غبار سازد: با وجود مفعول (روح)، ضمیر متصل «ش» نیز در نقش مفعول آمده و تکرار شده است.)

*دریایم و نیست باکم از طوفان / دریا همه عمر خوابش آشفته است (دریا (مصراع دوم): نهاد/ خوابش: گروه نهادی)
*خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد/ ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت‌الحرزن است (آن خانه را از اشک ویران کن ...: با وجود مفعول (خانه)، ضمیر متصل «ش» نیز در نقش مفعول آمده و تکرار شده است.)
*من خانه‌ام خراب شده: هم «من» و هم «خانه‌ام» گروه نهادی‌اند.

حرف ربط یا پیوند دو گونه است:

الف) پیوندهای وابسته‌ساز: همراه با جمله‌های وابسته به کار می‌روند؛ نمونه:

*همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به جاست.

*پیوندهای وابسته‌ساز پر کاربرد عبارت‌اند از: «که، چون، تا، تاکه، اگر، زیرا، زیراکه، وقتی که، همین‌که، گرچه، با اینکه، تا اینکه، همان‌طور که و ...»

ب) پیوندهای هم‌پایه‌ساز: بین دو جمله هم‌پایه به کار می‌روند؛ نمونه:

*رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش.

*پیوندهای هم‌پایه‌ساز پر کاربرد عبارت‌اند از: «و، یا، اما، ولی، لیکن، لکن، ولیکن، هم»

*توجه: واو عطف دو یا چند کلمه را از نظر دستوری در یک نقش و جایگاه قرار می‌دهد اما واو ربط دو یا چند جمله هم‌پایه را به هم پیوند می‌دهد:

*از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار. (و: حرف ربط هم‌پایه‌ساز)

*این مصطفی گرچه زیاد کودن است ولی پیدا کردن یک غاز، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست. (گرچه: حرف ربط وابسته‌ساز/ ولی: حرف ربط هم‌پایه‌ساز)

*برای تعیین نوع «و» ابتدا جمله‌های مصراع یا بیت را مرتب کنید و از شیوه بلاغی به زبان عادی و معیار برگردانید و اگر در جمله‌ای حذف فعل وجود داشت، ابتدا فعل‌های محذوف آن را مشخص نموده و سپس نوع «و» را مشخص کنید:

*از من مطلب صبر جدایی که ندارم / سنگی ست فراق و دل محنت‌زده جامی (فراق سنگی است و دل محنت‌زده جامی است: و: حرف ربط)

*خاتم ملک سلیمان است علم / جمله عالم صورت و جان است علم (علم، خاتم ملک سلیمان است و جمله عالم، صورت است و علم، جان است: و: حرف ربط)

توجه: پیوندهای هم‌پایه‌ساز، جمله مرکب (جمله غیرساده) نمی‌سازند. این نوع حرف ربط، جمله‌های هم‌پایه را به هم پیوند می‌دهند؛ بنابراین گاهی جمله تنها یک فعل دارد و با همان یک فعل، معنی کاملی را می‌رساند. به چنین جمله‌ای، جمله ساده می‌گوییم. جمله‌هایی که با پیوندهای هم‌پایه‌ساز به هم مربوط می‌شوند همه از نوع ساده و مستقل هستند. مانند:

*ناگهان از خواب برخاستم و سریع وسایلم را جمع کردم و به بیرون زدم اما پرواز را از دست دادم. (این عبارت از چهار جمله ساده و مستقل تشکیل شده است.)

*گاهی جمله بیشتر از یک فعل دارد که از نظر معنایی به یکدیگر وابسته‌اند؛ به طوری که یکی از جمله‌ها بدون دیگری ناقص است. در این نوع جمله‌ها، هیچ یک از جمله‌ها به تنهایی مستقل نیستند و در مجموع یک جمله مستقل محسوب می‌شوند به چنین جمله‌هایی جمله غیرساده یا مرکب گفته می‌شود؛ جمله‌های مرکب از «جمله هسته و جمله وابسته و پیوند وابسته‌ساز» تشکیل می‌شوند. مانند:

*همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به جاست.

جمله پایه یا هسته: همه حضار یک صدا تصدیق کردند

جمله پیرو یا وابسته: تخلصی بس به جاست.

که: پیوند وابسته‌ساز / کل عبارت یک جمله مرکب مستقل است.

*توجه: گاهی پیوندهای وابسته‌ساز از جمله حذف می‌شوند:

*گفت بیایی می‌آیم. (او گفت که اگر تو بیایی من نیز می‌آیم).

*حذف پیوند وابسته‌ساز «که» بعد از فعل «گفت» کاربرد فراوان دارد.

*در جمله‌های مرکب (غیرساده) برای تعیین جمله هسته (پایه) و وابسته (پیرو)، ابتدا اگر جمله به شیوه بلاغی بیان شده آن را مرتب نموده و سپس پیوند وابسته‌ساز محذوف را نیز مشخص نمایید:

*چه اندیشید آن دم کس ندانست (کسی ندانست که او (جلال‌الدین) آن دم چه اندیشید/ کسی ندانست: جمله پایه/ آن دم چه اندیشید: جمله پیرو یا وابسته)

*گاهی «که» بعد از صفت تفضیلی می‌آید و معنی «از» می‌دهد، در این صورت حرف اضافه محسوب می‌شود:

*به نزدیک من صلح بهتر که جنگ (در نزد من صلح از جنگ بهتر است: جنگ: متمم)

*جوی مُشک بهتر که یک توده گل (یک دانه جو مُشک بهتر از یک توده گل است/ یک توده گل: گروه اسمی در نقش متمم/ یک: صفت شمارشی/ توده: ممیز/ گل: هسته)

*«تا» هر گاه بیانگر فاصله زمانی و مکانی باشد، حرف اضافه است و کلمه بعد از آن متمم است:

از بابل تا ساری/ از صبح تا شب/ تا ابد/ تا قیامت/ از صلح تا جنگ

*گفت می‌باید تو را تا خانه قاضی برم (تا: حرف اضافه/ خانه قاضی: گروه اسمی در نقش متمم)

*«کجا» گاهی در معنی پیوند وابسته‌ساز «که» به کار می‌رود و جمله مرکب می‌سازد:

*دلیری کجا نام او اشکبوس (دلیری که نام او اشکبوس بود/ کجا: که: پیوند وابسته‌ساز)

*«گر» گاهی در معنای «یا» به کار می‌رود و پیوند هم‌پایه‌ساز محسوب می‌شود:

*تو شاهی وگر ازدها پیکری

*چه باید مرا جنگ کابلستان/ وگر جنگ ایران و زابلستان

انواع جمله ساده

با شناخت فعل‌ها می‌توان انواع جمله‌ها را شناخت. جمله ساده، دوجزبی، سه‌جزبی یا چهارجزبی است.

الف) جمله‌های ناگذر یا دوجزبی: جمله‌هایی هستند که اجزای اصلی آنها عبارتند از: نهاد + فعل ناگذر

*فعل ناگذر فعلی است که برای ساختن جمله، فقط به نهاد نیاز دارد: خورشید می‌درخشد.

*این افعال نیاز به مسند، مفعول و متمم اجباری یا فعلی ندارند.

* توجه بفرمایید «قید و متمم‌های قیدی» در همه جمله‌ها به کار می‌روند و تأثیری در اجزای اصلی جمله ندارند.

* عمده فعل‌های ناگذر عبارت‌اند از: رفتن (برو، مرو، نرو، می‌روم، نمی‌روم، خواهم رفت، فرورفت)، آمدن (بیا، نیا، آ، آمده بود)، خیزیدن (خیز تا به تماشا برویم)، نشستن (نشسته بودند، بنشین)، باریدن، پژمردن، پوسیدن، تابیدن، روییدن، شکفتن، چکیدن، گریستن، شتافتن، خزیدن، کوشیدن، دویدن، پریدن، ایستادن (ایستاده بود)، جوشیدن، رمیدن، زیستن، افتادن، آرمیدن، جنبیدن، جستن (جهیدن)، پلاسیدن، چرخیدن (دَرّه چرخید)، غرییدن (رودخانه می‌غرید)، واتر قیدن (آقا واتر قیده‌اند)، بازگشتن (رستم به ایوان بازمی‌گردد)، برخاستن، خشکیدن، درخشیدن، جوشیدن، وزیدن و

* در مشخص کردن فعل‌های ناگذر، فعل کمکی (است، بود، باشد، شد) در فعل‌های ماضی بعید، التزامی، نقلی و مجهول را با فعل اصلی جمله اشتباه نگیرید و به کاربرد و معنای این فعل‌ها در جمله توجه داشته باشید:

* بسیاری از غزل‌های حافظ شیرازی به تقلید یا استقبال از خواجه سروده شده است. («سروده شده است»: فعل مجهول و دوجزبی ناگذر است. (فعل‌های سه‌جزبی گذرا به مفعول هرگاه مجهول شوند به فعل دوجزبی ناگذر تبدیل می‌شوند).

* همچو نرگس بگشا چشم و بین کاندر خاک / چند روی چو گل و قامت چون شمشاد است («است» در معنای «وجود دارد» و دوجزبی ناگذر است).

* نامم به عاشقی شد و گویند توبه کن / توبه کنون چه فایده دارد که نام شد («شد» در هر دو مصراع به معنای «رفت» و دوجزبی ناگذر است).

* روزی که جمال دلبرم دیده شود / از فرق سرم تا به قدم دیده شود («دیده شود» در مصراع اول، فعل مجهول و دوجزبی ناگذر است اما «دیده» در مصراع دوم، در معنی چشم، اسم است و نقش مسندی دارد و «شود» فعل سه‌جزبی گذرا به مسند است).

* با نامه پیچیده شود، حشر قیامت / از حیرت روی تو زبانی که به بند است («پیچیده» صفت بیانی مفعولی برای نامه است و «شود» فعل سه‌جزبی گذرا به مسند است).

* تسلط بر اجزای اصلی جمله، نقش مهمی در یافتن متمم قیدی و نیز نقش قید دارد:

زن خدمتکار لبخندزنان در چارچوب در ایستاده بود.

گروه نهادی قید گروه متمم قیدی فعل ناگذر

ب) جمله‌های سه‌جزبی: فعل این جمله‌ها گذراست و به همین دلیل، در بخش گزاره این جمله‌ها یک جزء دیگر هم می‌آید. پس جمله‌های سه‌جزبی علاوه بر نهاد و فعل، یک جزء دیگر نیز لازم دارند و بر اساس آن، به سه نوع زیر تقسیم می‌شوند:

۱- جمله‌های سه‌جزبی با متمم: ایران به دانشمندان خود می‌نازد.

۲- جمله‌های سه‌جزبی با مسند: این داستان خواندنی است.

۳- جمله‌های سه‌جزبی با مفعول: پرچم علم و دانش را برافرازیم.

۱- جمله‌های سه‌جزبی گذرا به متمم: نهاد + متمم + فعل

* این جمله‌ها علاوه بر نهاد و فعل به متمم نیاز دارند. متمم با حرف اضافه‌هایی چون «به، با، از، در، اندر، بر، الا، جز، چو، چون (به معنای مثل)، همچو، همچون، مثل، مانند، درباره، به غیر، بر مثال، به کردار، به سان، برسان، و ...» می‌آید:

* نه هرگز براندیشم از پادشا (هرگز از پادشاه نمی‌ترسم / پادشا: متمم)

*در گذشته زبان فارسی، گاهی یک متمم همراه با دو حرف اضافه به کار می‌رفت (متمم تأکیدی: ویژگی سبک خراسانی)؛ مانند:

*بگیر و به گیسوی او بر بدوز

*به بند کمر بر، بزد تیر چند

*به رستم بر، آنکه ببارید تیر

*تو عیب کسان هیچ گونه مجوی / که عیب آورد بر تو بر عیب جوی

*زدش بر زمین بر به کردار شیر

*ز پیکان همی آتش افروختند / به بر زره را همی دوختند (برِ اوّل: اسم / برِ دوم: حرف اضافه)

*به سهراب بر تیرباران گرفت

*به جمشید بر تیره‌گون گشت روز

*مصدر برخی از فعل‌های سه‌جزیی گذرا به متمم را همراه با حرف اضافه ویژه آنها در زیر می‌بینیم:

حرف اضافه «به»: اندیشیدن: به تو می‌اندیشم / بالیدن: به دانش خود می‌بالد / برخوردار: به مشکل برخوردار / حرف او به من

برخورد / پرداختن: به این کار پرداختم / پیوستن: من هم به گروه آنها پیوستم / تاختن: به دشمن بتازید (گاهی با حرف اضافه

«بر» به کار می‌رود) / چسبیدن: غذا به ظرف چسبید / گرویدن (ملحق شدن): همه به او گرویدند / نازیدن: به زیبایی خود

نازید / نگریستن: به افق نگریست (گاهی با حرف اضافه «در» به کار می‌رود) / رسیدن: به حقیقت می‌رسد.

حرف اضافه «با»: در آمیختن: با دانایان در آمیز / جنگیدن: با ظلمت جنگید (گاهی با حرف اضافه‌های دیگر چون «بر ضد»،

علیه، در برابر، رویاروی» به کار می‌رود) / ساختن: با سختی‌ها بساز (سازش و مدارا کن، کنار بیا) / ستیزیدن: با نادانی بستیزید /

آمیختن: با آنها بیامیز (مخلوط شو).

حرف اضافه «از»: پرهیزیدن: از تنبلی بپرهیز / ترسیدن: از مار ترسید / رنجیدن: از دوستش رنجید / گذشتن: از خطای او

گذشت (چشم‌پوشی و صرف‌نظر کرد) / گریختن: از تنهایی می‌گریزد / نجات یافتن: از مرگ نجات یافت.

حرف اضافه «در»: گنجیدن: این مطالب در این درس نمی‌گنجد / قرار گرفتن: شعر او در بوته نقد قرار گرفت / گیر کردن: در

حل این مسئله گیر کرد.

حرف اضافه «بر»: شوریدن: ابومسلم خراسانی بر دولت بنی‌امیه شورید (حمله‌ور شد و قیام کرد).

*انواع متمم: هر متممی، متمم فعل یا اجباری نیست و جزو اجزای اصلی جمله به شمار نمی‌آید. متمم‌ها به سه دسته تقسیم

می‌شوند:

الف) متمم فعل: با حرف اضافه خاص خود به کار می‌رود و فعل جمله فقط به یک متمم نیاز دارد: گریختن از ...، پی‌بردن به ...،

ترسیدن از ...، نازیدن به ...، بالیدن به ...، گنجیدن در ...، رنجیدن از ...، جنگیدن با ...، چسبیدن به ...، رستن یا رهیدن از ...

*کرانه‌های فرات، خط از کرانه رود تیر می‌خواندند (کرانه رود تیر: گروه اسمی در نقش متمم / خط می‌خواندند: فعل سه‌جزیی

گذرا به متمم، فعل مرکب / خط از چیزی یا کسی خواندن: کنایه از فرمان‌بردن / کرانه‌های فرات: مجاز از حاکمان یا مردم

کشورهای کرانه فرات / خط: مجاز از فرمان / کرانه رود تیر: مجاز از حاکمان آن منطقه، حکومت‌های ایتالیا و رُم)

متمم فعل مانند نهاد، مفعول و مسند، نقش اصلی جمله به شمار می‌آید و نمی‌توان آن را بدون قرینه حذف کرد و در صورت

حذف، معنای جمله ناقص می‌شود؛ نمونه: ادبیات غنایی به بیان احساسات شخصی انسان می‌پردازد.

ب) **متمّم قیدی**: حذف متمّم‌های قیدی به معنای جمله آسیب نمی‌زند؛ زیرا فعل به آن نیاز ندارد و در هر جمله‌ای (دوجزیی تا چهارجزیی) می‌توان یک یا چند متمّم قیدی را به کار برد. همه متمّم‌های فعل‌های ناگذر، قیدی هستند و همچنین فعل‌های ناگذر نیاز به حرف اضافه و ویژه یا اختصاصی ندارند؛ نمونه:

*او از / به / تا / در / به سوی خانه می‌رود. / او با دوستش از خانه به مدرسه رفت.

ج) **متمّم اسم و صفت و شبه‌جمله**: برخی از اسم‌ها و صفت‌ها و شبه‌جمله‌ها برای اتمام معنای خود به متمّم نیاز دارند. این گونه متمّم‌ها جزء اجزای اصلی جمله محسوب نمی‌شوند؛ زیرا فعل به آن نیاز ندارد؛ مانند:

*آشنایی با کتاب مرجع، لازمه تحقیق و پژوهش است. (آشنایی: اسم / کتاب مرجع: متمّم اسم)
*پرهیز از تنبلی سودمند است. (پرهیز: اسم / تنبلی: متمّم اسم)

*نیاز به غذا طبیعی است. (نیاز: اسم / غذا: متمّم اسم)

*علاقه به مادر فطری است. (علاقه: اسم / مادر: متمّم اسم)

*پرهیز از همنشینی با ناهلان نشانه خرد است. (پرهیز: اسم، همنشینی: متمّم اسم / ناهلان: متمّم اسم / پرهیز از همنشینی با ناهلان: گروه اسمی در نقش نهاد)

*ظرف پر از آب (پر: صفت / آب: متمّم صفت)

*دختر علاقه‌مند به ورزش (علاقه‌مند: صفت / ورزش: متمّم صفت)

*آفرین بر تو (آفرین: شبه‌جمله / تو: متمّم شبه‌جمله)

*متمّم اسم می‌تواند قبل یا بعد از اسم خود بیاید:

*به دو کارگر ساده نیاز داریم / نیاز به دو کارگر ساده داریم.

*به کتاب علاقه بسیاری دارم / علاقه بسیاری به کتاب دارم / علاقه او را به نقاشی می‌ستایم / به نقاشی علاقه دارد.

*تعدادی از اسم‌ها و صفت‌هایی که به متمّم نیاز دارند:

حرف اضافه «با»: آشنایی، نزاع، گفتگو، سازگاری، صلح، جنگ، متفاوت، وداع، مناظره، مصاحبه، مسابقه، مواجهه، برخورد، متناسب، رابطه، اندازه‌گیری

حرف اضافه «از»: نفرت، سرشار، لبریز، پر، خالی، آگاه، بریدن، امتناع، شکایت، استفاده، بهره‌مند، گذشتن

حرف اضافه «به»: علاقه، اشاره، عشق، مراجعه، شبیه، مشتاق، راضی، محتاج

حرف اضافه «بر»: اصرار، تسلط، مبتنی

حرف اضافه «در»: مهارت، دقت

حرف اضافه «درباره»: بحث، تحقیق

توجه: متمّم اسم را با قیده‌های نشانه‌دار (پیشوند + اسم: قید پیشوندی) که یک واژه به شمار می‌آیند اشتباه نگیرید. یکی از راه‌های تشخیص قیده‌های پیشوندی این است که به قیده‌های ساده یا تنوین‌دار تبدیل می‌شوند:

به تدریج (تدریجاً) / به ظاهر (ظاهراً) / به دقت (دقیق یا دقیقاً) / به خوبی (خوب) / به سختی (سخت) / به کندی (کند) / به ندرت (ندرتاً)

*او به خوبی می‌نویسد (او خوب می‌نویسد: به خوبی: قید پیشوندی)

۲) جمله‌های سه‌جزئی گذرا به مسند: نهاد + مسند + فعل

*تعداد فعل‌هایی که فقط مسند می‌خواهند و جمله سه‌جزئی با مسند می‌سازند انگشت‌شمار است:

۱- بودن ۲- شدن ۳- گشتن، گردیدن ۴- به نظر رسیدن / آمدن ۵- به شمار رفتن / آمدن ۶- نام‌داشتن

* «ام، ای، است، ایم، اید، اند» و «باشم، باشی، باشد...» به ترتیب فعل‌های مضارع اخباری و مضارع التزامی

ساخته شده از مصدر «بودن» هستند و جمله سه‌جزیی با مسند می‌سازند:

گرسنه‌ام، خوشحالم، اگر شما موافق باشید، مراقب باش، ناامید نباش.

* ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما/ بر قصر ستمکاران، گویی چه رسد خذلان (بارگه داد: گروه اسمی در نقش مسند/ داد: عدل/

ما با وجود عدل و داد، ستم دیدیم؛ بنابراین قطعاً ستمکاران نابود و خوار می‌شوند.)

* بلندی از آن یافت کاو پست شد/ در نیستی کوفت تا هست شد (پست: مسند/ هست: مسند/ شد: فعل ربطی/ مفهوم: تواضع و

فروتنی شرط رسیدن به کمال است.)

* به آورد با او بسنده نبود (بسنده: مسند/ آورد: جنگ/ بسنده: سزاوار)

* برای وصف میدان‌های پرمین/ برای وصف خال و زلف چین‌چین

نه در شیراز و نه در شهر گنجه/ «نظامی» می‌شوم در «قصر شیرین»

(نظامی: مسند/ ایهام: نظامی: ۱- انسان نظامی و ارتشی ۲- نام شاعر/ ایهام: قصر شیرین: ۱- قصر متعلق به شیرین ۲- نام یکی از

شهرهای استان کرمانشاه/ تشبیه من (شاعر) به نظامی/ برای توصیف میدان‌های پر از مین و توصیف خال و زلف پرپیچ و خم

معشوق .../ نه به شیراز (زادگاه حافظ) می‌روم و نه به گنجه (زادگاه نظامی)، بلکه رزمنده‌ای می‌شوم و به «قصر شیرین» می‌روم.)

توجه: گاهی می‌توان جای نهاد و مسند را تغییر داد؛ معیار و ملاک ما برای تشخیص نهاد و مسند، این است که با جابه‌جایی آنها

به معنای جمله آسیبی وارد نشود؛ مانند (خموشی است هان، اولین شرط عشق: در این مصراع می‌توانیم جای نهاد را با مسند

عوض کنیم: خموشی اولین شرط عشق است و یا اولین شرط عشق خموشی است)

اما در مثال «ز تلخی خشم او نه شگفت اگر آلوا شود حلوا» (آلوا: گیاهی تلخ، همان آلوه‌ورا و یا گیاه صبر در عربی)، نمی‌توان

جای نهاد را با مسند عوض کرد: از تلخی خشم او جای شگفتی نیست که اگر ماده شیرین حلوا به ماده تلخ آلوا تبدیل شود: حلوا:

نهاد/ آلوا: مسند)

* مخفف فعل اسنادی (-م: هستم)، ی (هستی)، یم (هستیم)، ید (هستید)، -ند (هستند):

* گرچه ز شراب عشق مستم/ عاشق تر از آن کنم که هستم (مست هستم/ مست: مسند)

* گر گلشن خوشبو تویی/ و بلبل خوشگو تویی/ و در جهان نیکو تویی/ ما نیز هم بد نیستیم (تو هستی)

* شکوفه‌های به و بادام رؤیاهای پرپر شده اویند. (رؤیاهای پرپر شده او هستند.)

توجه: صفت را با مسند اشتباه نگیرید:

* مشغول جمع کردن تیر فکنده است/ پشت فلک ز راه تواضع خمیده نیست: («فکنده»، صفت تیر است و «مشغول»، هسته گروه

مسندی (مشغول جمع کردن تیر فکنده) است/ حسن تعلیل: علت خمیده بودن پشت فلک این است که می‌خواهد تیرهایی را که به

سمت انسان‌ها پرتاب کرده، از روی زمین جمع کند و دوباره پرتاب کند (کینه فلک یا روزگار با انسان‌ها، همیشگی و جاودانه

است.)

* او معلّمی بود در عین سخت‌گیری، دلسوز و فداکار. (معلّم: مسند/ دلسوز: صفت/ فداکار: معطوف به صفت)

* کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق/ بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی (آرامشی طوفانی): گروه اسمی در نقش مسند/ طوفانی:

صفت/ کنار: ایهام تناسب: ۱- پهلو، نزدیک، آغوش ۲- ساحل، در این معنی با لنگر و کشتی و طوفانی، تناسب دارد/ کشتی عشق:

اضافه تشبیهی/ مصراع دوم: پارادوکس)

* شدن در معنای «گشتن و گردیدن» فعل اسنادی به شمار می‌آید:

* زمین آهنین شد سپهر آبنوس (آهنین، آبنوس: مسند)

* شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر/ کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو (آن نفس یا لحظه شور شراب عشق تو از

سرم رود: «م»: مضاف‌الیه سر/ این سر پرهوس: گروه اسمی در نقش نهاد/ خاک در سرای تو: گروه اسمی در نقش مسند)

***توجه:** فعلِ مرکبِ «به شمار آوردن» جملهٔ چهارجزیی با مفعول و مسند می‌سازد. این فعل را با فعل‌های مرکبِ «به شمار رفتن / آمدن: در معنی است و می‌باشد» که فقط مسند می‌خواهند و جملهٔ سه‌جزیی با مسند می‌سازند، اشتباه نگیرید:

*مردم آفریقا، نلسون ماندلا را رهبر آزادی‌خواهی سیاهان به شمار می‌آورند. (جملهٔ چهارجزیی مفعول و مسند)

*نلسون ماندلا، رهبر آزادی‌خواهی سیاهان به شمار می‌رود/ می‌آید. (جملهٔ سه‌جزیی با مسند)

***نامیدن را با «نام‌داشتن: در معنی است و می‌باشد» اشتباه نگیرید. «نامیدن» گذرا به مفعول و مسند است و «نام‌داشتن» فقط گذرا به مسند:**

*دانشمندان این ذره را پوزیترون نامیده‌اند. (جملهٔ چهارجزیی با مفعول و مسند)

*این ذره پوزیترون نام دارد. (جملهٔ سه‌جزیی با مسند)

***فعل‌های «به نظر رسیدن / به نظر آمدن» در معنای «است یا می‌باشد»، فعل سه‌جزیی گذرا به مسند هستند:**

*او در بین شاگردانم دانش‌آموزِ مُستعدّی به نظر می‌رسید. (است)

*این کتاب جالب به نظر می‌آید. (است)

***هرگاه «نمودن» در معنی «به نظر رسیدن» به کار رود، سه‌جزیی گذرا به مسند است:**

*او فردِ عاقلی می‌نمود: است / این پاسخ درست می‌نماید: است / این راه دشوار می‌نماید: است

***اما هیچ یک از جمله‌های زیر سه‌جزیی با مسند نیستند؛ زیرا «نمودن» در آنها معنی «به نظر رسیدن» نمی‌دهد:**

او تلاش بسیاری می‌نماید. (سه‌جزیی با مفعول) / لطف نمودید. (سه‌جزیی با مفعول) / پاسختان را مشخص نمایید. (چهارجزیی با مفعول و مسند) / چهرهٔ زیبایش را تنها به عاشقان راستینش می‌نماید. (چهارجزیی با مفعول و متمم)

***«به شمار رفتن / آمدن» و «نام داشتن» همیشه گذرا به مسند هستند اما چهار فعل دیگر: (بودن، شدن، گشتن، به نظر رسیدن) گاهی گذر متفاوتی دارند که باید آنها را تشخیص دهیم:**

*«بودن» به معنی «وجود داشتن»، ناگذر است و به معنی «قرار داشتن» سه‌جزیی گذرا به متمم:

*یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. (هر سه جمله، دوجزیی و ناگذرند)

*دستش در جیبش بود. / پایه‌های این کاخ در زیر آب است. / کتابخانه‌ای در نزدیکی خانهٔ ماست. (همگی جملهٔ سه‌جزیی با متمم‌اند)

***در فارسی معیار، «شدن» در سه معنی، ناگذر است و جملهٔ دوجزیی می‌سازد:**

۱- به عمل آمدن، اتفاق افتادن ۲- امکان داشتن ۳- فرارسیدن

*از او انتقاد شد. (به عمل آمد: انتقاد: نهاد، او: متمم اسم) / دعوا شد. (اتفاق افتاد) / غوغا شد. (به عمل آمد، ایجاد شد) /

نمی‌شود. (امکان ندارد) از این جا بیرون رفت / شب شد. (فرارسید) / دیگر تابستان شده است. (فرارسیده است)

***«است»، «نیست» و «باشد» نیز در معنی وجود داشتن یا حضور داشتن، فعل غیراسنادی به شمار می‌آیند:**

*زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست («نیست» در مصراع اول: فعل اسنادی /

آگاه: مسند) / «نیست» در مصراع دوم در معنی «وجود ندارد» فعل غیراسنادی)

***تو کز خلوت نداری بهره خرج انجمن‌ها شو / که باشد در صدف چون گوهر سیراب، عیش ما (عیش ما مانند گوهر سیراب در**

صدف وجود دارد: باشد: فعل غیراسنادی / «شو» در مصراع اول، فعل ربطی است، خرج انجمن‌ها، گروه مسندی است.)

***شب وصل من و معشوق مرا آخر نیست (برای شب وصل من و معشوق من، آخر (پایان) وجود ندارد: نیست: فعل غیراسنادی /**

را: حرف اضافه / «م»: متمم)

*هرکه در او جوهرِ دانایی است/ بر همه چیزش توانایی است («است» در هر دو مصراع، به معنای «وجود دارد» و فعل غیراسنادی است/ «ش»: متمم (برای او بر همه چیز توانایی وجود دارد)/ ضمناً این بیت دستورمند نیست و جمله پایه یا هسته دو نهاد دارد: جوهرِ دانایی گروهِ نهادی برای جملهٔ پیرو یا وابسته است (در او جوهرِ دانایی وجود دارد)/ «هرکه» نهادِ جملهٔ پایه یا هسته (مصراع دوم) است و «توانایی» نیز در جایگاه نهاد این جمله آمده است.

*بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست/ در خود بطلب هر آن چه خواهی که تویی («نیست» و «هست» در مصراعِ اوّل به معنی وجود ندارد، فعل غیراسنادی/ تویی: تو هستی: تو: مسند)

*هیچ دینی نیست که وامدارِ تو نیست («نیست» اوّل: وجود ندارد: فعل غیراسنادی/ «نیست» دوم: فعل اسنادی/ وامدارِ تو: گروه اسمی در نقشِ مسند)

*تا زَبَرِ خاکی ای درختِ تنومند/ مگسل از این آب و خاک ریشهٔ پیوند (تا زَبَرِ (بالای) خاک هستی: قرار داری: فعل غیراسنادی/ ریشهٔ پیوند: گروه اسمی در نقشِ مفعول/ مگسل: پاره مکن)

*«گشتن» در معنی «چرخیدن» فعل غیراسنادی ناگذر و در معنی «جست‌وجو و واری کردن» فعل غیراسنادی گذرا به مفعول است:

چرخِ زندگی‌ات می‌گردد؟ (می‌چرخد؟، ناگذر، دوجزبی، فعل غیراسنادی)/ تمام خانه را گشتم. (واری کردم، سه‌جزبی گذرا به مفعول)

*«به نظر رسیدن» در معنی «گمان رفتن» یا «به ذهن خطور کردن» نیازی به مسند ندارد و ناگذر است:

*به نظر می‌رسد (گمان می‌رود) که فردا آفتابی باشد./ راه‌حلی به نظرت می‌رسد؟ (به ذهنت خطور می‌کند؟)

*راه‌های تشخیصِ فعلِ اصلی «است، بود، شد یا شود، باشد، آمد یا آید» از فعلِ کمکی یا مُعین:

*برای تعیینِ فعلِ اصلی، همیشه مصدرِ فعل را مشخص کنید تا فعل‌های کمکی حذف شوند:

*رفته باشد: (مصدر: رفتن/ فعل کمکی: باشد)

*مرده است (مصدر: مردن/ فعل کمکی: است)

*نوشته شود (مصدر: نوشتن/ فعل کمکی: شد)

*دیده شده بود (مصدر: دیدن/ فعل کمکی: شد (مجهول ساز) و بود (فعل کمکی ماضی بعید)

*گفته آید (مصدر: گفتن/ فعل کمکی: آید: شود: مجهول ساز)

*او خسته/ زنده/ وابسته است/ بود/ شد (مصدر: خسته‌بودن، زنده‌بودن، وابسته‌بودن/ «است»، «بود» و «شد» فعل کمکی/ «خسته، زنده، وابسته»: مسند).

*یک راهِ دیگر برای تشخیصِ کمکی یا اصلی بودنِ فعل‌های «است»، «باشد» و «بود»، منفی کردنِ فعلِ جمله است. در این موارد آنچه «ن» نفی به خود می‌گیرد، فعل اصلی است:

*او چهره‌اش را آراسته بود. (منفی: او چهره‌اش را نیاراسته بود: فعل ماضی بعید از مصدر «آراستن»، بود: فعل مُعین).

*او زنده است. (منفی: او زنده نیست: فعل مضارع اخباری از مصدر «بودن»، «است» فعل اصلی است و «زنده» مسند آن)

*شاید پرنده مرده باشد. (منفی: او نمرده باشد: فعل ماضی نقلی از مصدر «مردن»، باشد: فعل مُعین).

*توجه: هرگاه فعل‌های معلوم (بجز ماضی و مضارع مستمر) به مجهول تبدیل شوند، نشانهٔ نفی (ن) به فعل کمکی (مُعین) افزوده می‌شود:

*روزی که جمالِ دلبرم دیده شود (منفی: دیده نشود/ فعل اصلی از مصدر دیدن/ فعل کمکی مجهول ساز: شود/ دیده شود: فعل مضارع التزامی مجهول)

*گاهی مسند، گروهی پُرراژه و طولانی است:

*تولد، کوتاه‌ترین و خطرناک‌ترین سفرِ زندگی ما انسان‌هاست، دانلود از اپلیکیشن پادرس

(گروه مسندی: کوتاه‌ترین و خطرناک‌ترین سفر زندگی ما/ انسان‌ها: بدل).

* گاهی واژه‌های پرسشی مانند «چه»، «که»، «چند»، «چگونه» و ... مسند جمله هستند:

کار شما چیست؟ (چی: مسند)/ کیست؟ (کی: مسند)/ وضعیت این کشور چگونه خواهد بود؟ (چگونه: مسند).

* توجه: گاهی مجموعه «حرف اضافه + متمم» به جای مسند می‌نشیند، به چنین متمم‌هایی، متمم جانشین مسند

می‌گوییم (متمم مسندی یا اسنادی): بنابراین مجموع حرف اضافه و متمم را نقش مسند در نظر می‌گیریم.

* این کشورها در حال توسعه هستند. / این انگلستان از طلای ناب است. / او از دوستان صمیمی من است.

* این کار برای سپاس از محبت‌های شما بود. (محبت‌های شما: متمم اسم) / من بر آنم که ...: من بر آن هستم که ...

* مسلک مرغ گرفتار قفس هم چو من است. / توصیف عناصر و زیبایی‌های جهان وجود، از کارهای فطری و غریزی بشر است.

* حق با شما است. / پرونده شما در دست بررسی است. / قضیه داوری درباره تاریخ به این سادگی نیست.

* او به زیبایی تو نیست / فلانی از ساکنان این محل است. / روی سخن ما با شما بود.

* جستجوی تو بگو از بهر چیست؟ (بگو جستجوی تو از بهر چی (چه) است؟ / جمله بعد از «بگو» مفعول آن است / جستجوی تو:

گروه اسمی در نقش نهاد / از بهر چی (چه): متمم مسندی)

* در یافتن مسند به حذف فعل اسنادی در جملات دقت داشته باشید:

* یکی گفتش ای پیر بی عقل و هوش / عجب رستی از قتل، گفتا خموش (خموش: خموش باش / خموش: مسند)

* کاربرد مصدرهای «شدن، گشتن، آمدن» در دستور تاریخی و زبان ادبی:

* کاربرد مصدر آمدن به جای فعل ربطی یا اسنادی و فعل کمکی (معین) مجهول‌ساز:

* خشک آمد کشتگاه من در جوار کشت همسایه (آمد: شد، فعل اسنادی یا ربطی / خشک: مسند)

* خوش تر آن باشد که سر دلبران / گفته آید در حدیث دیگران (گفته آید: گفته بشود / آید: فعل کمکی (معین) مجهول‌ساز)

* در این دو سه روز، بار داده آید: (داده آید: داده شود / آید: فعل کمکی (معین) مجهول‌ساز)

* نبشته آمد و به توفیق مؤکد گشت. (نبشته آمد: نوشته شد / آمد: فعل کمکی (معین) مجهول‌ساز)

* ده تن به دست سمک (نام شخص) کشته گشتند (کشته گشتند: کشته شدند / گشتند: فعل کمکی (معین) مجهول‌ساز)

* کاربرد مصدر «شدن» در معنای مصدر غیراسنادی «رفتن»:

* گر ز مسجد به خرابات شدم خُرده مگیر / مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد (شدم: رفتم: فعل غیراسنادی، ناگذر /

خواهد شد: خواهد رفت: فعل غیراسنادی، ناگذر)

* زاهد خلوت‌نشین دوش به میخانه شد / از سر پیمان گذشت با سر پیمان شد (فعل «شد» در پایان هر دو مصراع، غیراسنادی و

در معنی «رفت» است.)

* دل بیمار شد از دست رفیقان مددی / تا طبیبش به سر آریم و دوائی بکنیم (دل بیمار از دست رفت، رفیقان مدد کنید ... / شد:

رفت: فعل غیرربطی / رفیقان: منادا)

* منزل حافظ کنون بارگه پادشاست / دل بر دلدار رفت، جان بر جانانه شد («است» در آخر مصراع اول، فعل اسنادی است. «شد»

در آخر مصراع دوم، در معنی «رفت» فعل غیراسنادی است)

* کاربرد مصدر «گردیدن» در معنای مصدر غیراسنادی: چرخیدن، گردش کردن، حرکت کردن، سپری کردن، تغییر و

تحول پیدا کردن، دگرگون شدن، جست‌وجو و تفحص کردن:

* بس بگردید و بگرد روزگار / دل به دنیا درنبندد هوشیار (بگردید و بگرد: تغییر و تحول پیدا کردن، دگرگون شدن: فعل

غیراسنادی، دوجزیی ناگذر)

*چو پیروز گشتی بترس از گزند/ که یکسان نگردد سپهر بلند (گشتی: شدی: فعل اسنادی، پیروز: مسند/ نگرده: نمی‌گردد: در معنای چرخیدن، گردش و حرکت کردن: فعل غیراسنادی، دوجزیی ناگذر)
 *یکی را پسر گم شد از راحله/ شبانگه بگردید در قافله (پسر یکی از راحله (در اینجا کاروان) گم شد: بگردید: گردید: در معنای جست‌وجو و تفحص کردن: فعل غیراسنادی، دوجزیی ناگذر/ را: فکّ اضافه)

۳) جمله‌های سه‌جزیی گذرا به مفعول: نهاد + مفعول + فعل

این جمله‌ها علاوه بر نهاد و فعل به مفعول نیاز دارند. گروهی اسمی است که پس از نشانه «را» می‌آید. گاهی نیز نشانه «را» حذف می‌شود:

*قدر وقت را بدانیم/ نویسنده، فضای مناسبی برای داستان آفریده است.

*زین بی‌خردان سِفله بستان/ دادِ دل مردم خردمند (مصراع دوم: گروه اسمی در نقش مفعول/ داد: هسته/ دل: وابسته: مضاف‌الیه/ مردم: وابسته و وابسته وابسته: مضاف‌الیه/ خردمند: وابسته و وابسته: صفت مضاف‌الیه/ این بی‌خردان سِفله: گروه اسمی در نقش متمم، دو ترکیب وصفی)

*من نماز را وقتی می‌خوانم/ که اذانش را باد گفته شد سر گلدسته سرو/ من نماز را پی تکبیره الاحرام علف می‌خوانم پی قدقامت موج (باد: نهاد/ نماز، اذانش: گروه اسمی در نقش مفعول/ مفهوم کلی بند این است که از دیدگاه عرفانی، همه پدیده‌ها و کاینات در حال تسبیح و عبادت خدا هستند و شاعر هنگامی نمازش را می‌خواند که همه عناصر طبیعت را در حال نماز می‌بیند: «يَسْبِحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»)

*با اهل فنا دارد هر کس سر یکرنگی/ باید که به رنگ شمع از رفتن سر خندد (سر یکرنگی: گروه اسمی در نقش مفعول/ به رنگ: مثل: ادات تشبیه)

*مفعول گاهی به شکل ضمیر پیوسته (-م، -ت، -ش، -مان، -تان، -شان) می‌آید:

*دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست (قدح: پیاله و جام شراب)

*مفعول برخی از فعل‌ها گاهی به شکل جمله (جمله وابسته) بعد از فعل گذرا به مفعول می‌آید؛ نمونه:

*معلم گفته بود که درس دستور زبان از ما خواهد پرسید.

*می‌خواهم روزگار را به شادی سپری کنم.

*من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود

*اسکندر رومی را پرسیدند: دیار مشرق و مغرب به چه گرفتی? (را در معنی از، حرف اضافه است)

*در ابیات و جمله‌ها به تعداد مفعول توجه کنید؛ برای نمونه در بیت زیر، پنج مفعول دیده می‌شود:

*بگفتا گر بخواهد هرچه داری بگفت این از خدا خواهیم به زاری

۱- جمله‌های بعد از «بگفتا» ۲- جمله‌های بعد از «بگفت» ۳- جمله بعد از «بخواهد» (هر چه داری)

۴- «هرچه» مفعول فعل «داری» ۵- «این» مفعول فعل «خواهم»

*برای تشخیص فعل‌های گذرا به مفعول می‌توان از پرسش‌های مقابل بهره گرفت: چه کسی را؟ چه چیزی را؟

اگر جمله دارای معنی بود پس فعل گذرا به مفعول است.

*مصدر تعدادی از فعل‌های سه‌جزیی گذرا به مفعول: آزمودن، آشامیدن، آمرزیدن، آوردن، افراشتن، افروختن، افکندن، انداختن، بافتن، برافراشتن، برانداختن، برانگیختن، برچیدن، برداشتن، برگزیدن، بُردن، بستن، بوسیدن، بوییدن، پاشیدن، پالاییدن (پاک و صاف کردن)، پراکندن، پرستیدن، پروردن، پسندیدن، پوشیدن، پیمودن، تراشیدن، تکاندن، جُستن، جَوبیدن، چشیدن، خراشیدن، خواستن، خواندن (قرائت کردن)، خوردن، داشتن، دانستن، درویدن (درو کردن)، دریدن، دوختن، دوشیدن، دیدن، راندن، ریختن، زدن، ساختن (درست کردن)، ستودن، سرودن، شستن، شمردن (محاسبه کردن)، شناختن، فرستادن، فریفتن،

فهمیدن، کاشتن، کاویدن، کردن (انجام دادن)، گشتن، کشیدن، کندن (حفر کردن)، گذاشتن، گزیدن (انتخاب کردن)، گزیدن، گستردن، گشتن (جست و جو کردن)، گشودن، لیسیدن، مکیدن، نواختن، نگاهشتن، نوشتن، نوشیدن، نهادن، ورزیدن، یافتن.

ج) جمله‌های چهار جزئی

جمله‌های چهار جزئی گذرا چهار نوع‌اند:

(۱) چهار جزئی با مفعول و متمم: نهاد + مفعول + متمم + فعل (گل‌های رنگارنگ جلوه بی‌مانندی به شهر می‌دادند).

* در این نوع، جای مفعول و متمم می‌تواند عوض شود: مریم به گل‌دان آب داد. (گلدان: متمم، آب: مفعول)

* وسعت تو را چگونه در سخن تنگ‌مایه بگنجانم؟ (وسعت تو: گروه اسمی در نقش مفعول، ترکیب اضافی / چگونه: قید / سخن تنگ‌مایه: گروه اسمی در نقش متمم، ترکیب وصفی / بگنجانم: فعلی چهار جزئی گذرا به مفعول و متمم)

(۲) چهار جزئی با مفعول و مسند: نهاد + مفعول + مسند + فعل

* کار و تلاش مداوم او را شاگرد اول مدرسه کرد. (شاگرد اول مدرسه: گروه اسمی در نقش مسند)

توجه: در عبارت «به ید قدرت، در گل، از گل، دل کرد»، «کرد» در معنی «ساخت و به وجود آورد»، سه جزئی گذرا به مفعول است و «دل» نقش مفعولی دارد.

(۳) چهار جزئی با متمم و مسند: نهاد + متمم + مسند + فعل

* اهل محل به او پهلوان می‌گفتند. (او: متمم / پهلوان: مسند)

(۱) جمله‌های چهار جزئی گذرا به مفعول و متمم: نهاد + مفعول + متمم + فعل

* فعل این جمله‌ها علاوه بر نهاد، به مفعول و متمم نیاز دارد. متمم این نوع جمله‌ها نیز از نوع متمم فعل یا اجباری بوده و حرف اضافه ویژه دارد.

* مصدر تعدادی از فعل‌های چهار جزئی گذرا به مفعول و متمم به همراه حرف اضافه‌های آنها:

را ... به: آموختن (یاد دادن، تعلیم دادن): درس را به او آموختم. / یاد دادن (آموختن): درس را به او یاد دادم. / آویختن (وصل کردن، نصب کردن): تابلو را به دیوار آویخت. (گاهی با حرف اضافه از می‌آید). / افزودن: نمک را به غذا افزود. / آلودن: هوا را به دود سیگار آلود. / بخشیدن: کتاب را به او بخشیدم. / پرداختن: پول را به او پرداختم. / چسباندن: کاغذ را به دیوار چسباندیم. / سپردن: بچه را به مادرم سپردم. / شناساندن یا شناسانیدن: فرهنگ ایران را به آنها شناساند. / فروختن: خانه را به برادرم فروختم. / فهماندن یا فهمانیدن: مطلب را به سختی به او فهماندم یا فهمانیدم. / آغشتن: ماهیتابه را به روغن آغشتم. / گفتن: من این سخن را به او گفتم. / دادن: کتاب را به دوستم دادم. / فراخواندن (دعوت کردن): مردم را به صلح فراخواند.

را ... با: اشتباه گرفتن: تو را با دوستم اشتباه گرفتم. / آمیختن: (مخلوط کردن): حق را با باطل آمیخت. / سنجیدن: زهرا را با مریم سنجید. / اندودن (مالیدن): آینه را با جیوه اندود.

را ... از: پالودن (پاک کردن، زدودن): او را از پلیدی پالود. / پرسیدن: سؤال را از معلم پرسیدم. / ترساندن یا ترسانیدن: بچه را از تاریکی ترساند. / خریدن: کتاب را از کتابفروشی خریدم. / دزدیدن و ربودن: کیف را از فروشگاه دزدید یا ربود. / رهاندن یا رهانیدن: اسیر را از بند رهاند یا رهانید. / شنیدن: این سخن را از او شنیدم. / کاستن: او بخش‌هایی از کتاب را کاست. / گرفتن: میوه را از بازارچه گرفتم. / آموختن (فراگرفتن): درس را از دوستم آموختم. / بازداشتن: او را از این کار بازداشتیم.

را ... در: گنجاندن / جای دادن: مطالب را در این درس گنجاندم / جای دادم.

(۲) جمله‌های چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند: نهاد + مفعول + مسند + فعل

* با برخی از فعل‌ها می‌توان جمله‌هایی ساخت که علاوه بر مفعول، دربردارنده «مسند» نیز باشند؛ مانند:

در این جمله، «فری» که در جایگاه «مسند» قرار گرفته است، دربارهٔ چگونگی «مفعول»، یعنی «فریدون» توضیح می‌دهد: در واقع می‌توانیم بگوییم: «فریدون، فری است.»

بنابراین جملهٔ بالا را می‌توان به جمله‌ای با ساختار «نهاد + مسند + فعل: سه‌جزیی مسندی» تبدیل کرد.
نمونه‌های دیگر:

* کین سیه‌رو می‌نماید مرد را (کینه مرد را سیه‌رو می‌نماید: کین: نهاد/ مرد: مفعول / سیه‌رو: مسند/ می‌نماید: فعل چهارجزیی با مفعول و مسند)

* خویش را دیدند سیمرغ تمام (خویش: مفعول / سیمرغ تمام: گروه اسمی در نقش مسند/ دیدند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

* (عشق) هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند. (سوزد: می‌سوزاند: سه‌جزیی گذرا به مفعول / گرداند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ به رنگ خود: گروه اسمی در نقش مسند/ می‌سوزد: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ به قرینهٔ لفظی حذف شده است.)

* آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان، آتش بیند. (گرداند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ چنان: مسند/ بیند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ همه جهان: گروه اسمی در نقش مفعول / آتش: مسند)

* محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. (خوانند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ عشق: مسند)

* حیات از عشق می‌شناس، ممات بی‌عشق می‌یاب. (می‌شناس: بشناس: فعل امر مستمر، چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند / ممات: مفعول / از عشق: مسند / می‌یاب: فعل امر مستمر، چارجزیی گذرا به مفعول و مسند / ممات: مفعول / بی‌عشق: مسند / می‌یاب: فعل امر مستمر، چارجزیی گذرا به مفعول و مسند / ممات: مفعول / بی‌عشق: مسند / می‌یاب: فعل امر مستمر، چارجزیی گذرا به مفعول و مسند / ممات: مفعول / بی‌عشق: مسند)

* خود را ایثار عشق کند. (کند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ ایثار عشق: گروه اسمی در نقش مسند)

* آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم (کردیم: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ سلیمان: مسند)

* سیل یکسان می‌کند پست و بلند راه را (سیل پست و بلند راه را یکسان می‌کند: سیل: نهاد/ پست و بلند راه: گروه اسمی در نقش مفعول، دو ترکیب اضافی / یکسان: مسند/ می‌کند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

* آخرین چراغ امپراتوری روم را موسولینی روشن کرد. (موسولینی: نهاد/ آخرین چراغ امپراتوری روم: گروه اسمی در نقش مفعول / روشن: مسند/ کرد: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

* کنم جان خود را فدای وطن (جان خود: گروه اسمی در نقش مفعول / فدای وطن: نهاد/ وطن: گروه اسمی در نقش مسند/ کنم: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

* اختران آسمان را بیدار کند. (بیدار: مسند/ کند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

* مرّوت نبینم رهایی ز بند/ به تنها و یارانم اندر کمند (رهایی از بند را به تنهایی مرّوت نمی‌بینم در حالی که یارانم اندر کمند باشند: رهایی از بند: گروه اسمی در نقش مفعول / بند: متمم اسم / مرّوت: مسند / نبینم: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

* الهی ز عصیان مرا پاک کن / در اعمال شایسته، چالاک کن (هر دو مصراع، چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند است / پاک، چالاک: مسند / مفعول مصراع دوم (مرا)، حذف به قرینهٔ لفظی شده است / کن: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

* دلم را بده عزم بر بندگی / نه چون بی‌غمانم هوسناک کن (به دلم عزم بر بندگی بده، مرا مانند بی‌غمان، هوسناک نکن (بده: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم / عزم: مفعول / را: حرف اضافه / دلم: گروه اسمی در نقش متمم / «م» در دلم: مضاف‌الیه / کن: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند / «م» در بی‌غمانم: مفعول / هوسناک: مسند)

* نشاطی بده در عبادت مرا / دل لشکر دیو، غمناک کن (بده: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم / نشاط: مفعول / را: حرف اضافه / «م» در مرا: متمم / کن: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند / دل لشکر دیو: گروه اسمی در نقش مفعول / غمناک: مسند)

(مسند)

*به حشرم بده نامه در دست راست/ ز هولم در آن روز بی‌باک کن (بده: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم/ نامه: مفعول/ «م» در حشرم: مضاف‌الیه: به حشر، نامه در دست راستم بده/ کن: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ «م» در هولم: مفعول: مرا از هول بی‌باک کن/ بی‌باک: مسند)

*تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین/ دیو آدم را نبیند غیر طین (دیو آدم را غیر طین (خاک: ظاهر) نمی‌بیند: نمی‌پندارد/ دیو: نهاد/ غیر طین: مسند/ نبیند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

*شیر حق را دان منزّه از دغل (منزّه: مسند/ دان: تصوّر کن، فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ دغل: مکر و ناراستی) تو را سپیده‌دمی در انتظار زاده‌شدن/ و پیکری در اشتیاقی شهادت نامیدم (این سروده، دو جمله چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند دارد/ سپیده‌دمی در انتظار زاده‌شدن، پیکری در اشتیاق شهادت: گروه‌های اسمی در نقش مسند/ نامیدم: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ فعل «نامیدم» بعد از «زاده‌شدن» حذف به قرینه لفظی شده است.)

*به داد و دهش گیتی آباد دار/ دل زبردستان خود شاد دار (گیتی: مفعول/ دل زبردستان خود: گروه اسمی در نقش مفعول، دو ترکیب اضافی/ آباد، شاد: مسند/ «دار» در هر دو مصراع: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

*گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست/ این رستخیز عام که نامش محرم است (اگر این رستخیز عام را که نامش محرم است، قیامت دنیا خوانم بعید نیست (بیت سه جمله دارد، جمله اول (خوانم): چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ جمله دوم (نیست) و جمله سوم (است): سه‌جزیی گذرا به مسند/ «ش» در خوانمش: مفعول/ قیامت دنیا: گروه اسمی در نقش مسند/ این رستخیز عام: گروه اسمی در نقش مفعول، دو ترکیب وصفی/ بعید، محرم: مسند/ «ش» در خوانمش: مفعول/ «ش» در نامش: مضاف‌الیه)

*گفت باور نداشتم که تو را/ بانگ مرغی چنین کند مدهوش (گفت باور نداشتم که بانگ مرغی تو را چنین مدهوش کند: بانگ مرغ: گروه اسمی در نقش نهاد/ مدهوش: مسند/ کند: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

*شهریار غزلم خواند غزالی وحشی/ بد نشد با غزلی صید غزالی کردیم (خواند: نامید: فعل چهارجزیی با مفعول و مسند/ شهریار غزل: گروه اسمی در نقش مفعول/ «م»: مفعول/ غزالی وحشی (آهوی وحشی): استعاره از معشوق/ غزال در مصراع دوم ایهام تناسب دارد: ۱- استعاره از معشوق ۲- در معنای آهو با صید و وحشی تناسب دارد/ شهریار: ایهام: ۱- تخلص یا نام شاعری ۲- پادشاه)

*ضربت گردون دون آزادگان را خسته کرد/ کو دل‌آزاده‌ای کز تیغ او مجروح نیست (ضربت گردون دون (پست): گروه اسمی در نقش نهاد/ آزادگان: مفعول/ خسته (مجروح و زخمی): مسند/ کرد: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ کو دل‌آزاده‌ای: دل‌آزاده‌ای کجا است: حضور و وجود دارد: حذف فعل غیراسنادی «است» به قرینه معنوی/ مجروح: مسند/ نیست: فعل سه‌جزیی گذرا به مسند)

*سرو و مهت نخوانم، خوانم، چرا نخوانم/ هم ماه باکلاهی، هم سرو باقبایی (تو را سرو و ماه نامم! تو را سرو و ماه می‌نامم، چرا تو را سرو و ماه نامم؟!، تو هم ماه باکلاه هستی و هم سرو باقبا هستی/ در مصراع اول، سه جمله چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند وجود دارد که در جمله‌های دوم و سوم، مفعول و مسند، به قرینه لفظی حذف شده‌اند/ سرو: مسند/ مه: معطوف به مسند/ «ت»: مفعول/ نخوانم، خوانم: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند/ مصراع دوم، دو جمله سه‌جزیی گذرا به مسند دارد/ ماه باکلاه، سرو باقبا: گروه‌های اسمی در نقش مسند)

*عمده فعل‌های چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند عبارت‌اند از:

*«گردانیدن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «نمودن، کردن، ساختن» و «فرمودن» (استثنا)/ فعل سرگروه، گردانیدن است. باران هوا را سرد گردانید. (کرد، نمود، ساخت)/ پاسختان را مشخص نمایید. ما را سرافراز فرمودید. (واژه‌های مشخص شده مسند هستند).

*به یاد چشم تو، خود را خراب خواهم ساخت/ بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد (هر دو مصراع، چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند است/ استوار و خراب: مسند).

- *وز دیدن و شنیدنِ دانش یله نکرد/ چون دشمنانِ خویش به دل کور و کر مرا (مانندِ دشمنانِ خویش، در دل، مرا از دیدن و شنیدنِ دانش یله (رها) نکرد: «م» مفعول/ یله: مسند/ نکرد: فعلِ چهارجزیی با مفعول و مسند/ کور و کر: قید)
- *کند هم صحبتِ بد در نظر خوار نیکان را (هم صحبتِ بد نیکان را در نظر خوار می کند (هم صحبتِ بد: گروه اسمی در نقش نهاد/ نیکان: مفعول/ خوار: مسند/ کند: فعلِ چهارجزیی با مفعول و مسند)
- *اجزای خاکِ مُرده به تأثیرِ آفتاب/ بُستان میوه و چمن و لاله زار کرد (خداوند با تأثیرِ آفتاب، اجزای خاکِ مُرده را بُستانِ میوه و چمن و لاله زار کرد: اجزای خاکِ مُرده: گروه اسمی در نقشِ مفعول/ بُستانِ میوه: مسند/ چمن و لاله زار: معطوف به مسند/ کرد: فعلِ چهارجزیی با مفعول و مسند)
- *«نامیدن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل «خواندن، گفتن، صداکردن، صدازدن، لقب دادن»: نامیدن: فعلِ سرگروه.
- *فریدون را در خانه فری می نامند. (می خوانند، صدامی زنند، صدا می کنند، می گویند)
- *این سرزمینِ پُرعاشق را ایران می نامند.
- *اینجا را طاقِ بستان می گویند.
- *همه او را نابغه خردسال لقب دادند. (نام دادند)
- *دانشمندان این ذره را پوزیترون نامیده اند.
- *رستم کیکاووس را پادشاه می خواند.
- *«شمردن» و فعل های هم معنی آن؛ مثل «به شمار آوردن، به حساب آوردن»
- *ما تو را دوستِ خود می شماریم.
- *تو را آدم به حساب آورده بودم.
- *مردم آفریقا، نلسون ماندلا را رهبر آزادی خواهی سیاهان به شمار می آورند.
- *پنداشتن و فعل های هم معنی آن؛ مثل «دیدن، دانستن، یافتن، به شمار آوردن، به حساب آوردن، تلقی کردن، انگاشتن، فرض کردن»:
- *شما را عاقل تر از این ها می دیدم. (می پنداشتم، به شمار می آوردم، این ها: متمم اسم)
- *احمد شاملو را پدرِ شعرِ سپید می شناسند. (می پندارند، به شمار می آورند)
- *این دو خط را موازی گرفتم. (پنداشتم، به شمار آوردم)
- *عارفان عالمِ مادی را حجابِ چهره حقیقت می یابند. (می پندارند، به شمار می آورند)
- *من این ماجرا را ثمربخش می انگارم.
- *این بحث را در زبانِ فارسی مهم تلقی می کنند.
- *برخی از سخن سنجانِ گذشته، انوری را هم پایه فردوسی و سعدی و هر سه را از پیامبرانِ شعرِ فارسی دانسته اند.
- *تو را عاشقِ وفادار فرض می کردم.
- *باران را خودِ شعر می دانم.
- *همیشه در برخورد با فعل های ساخته شده از مصدرهای «کردن»، «نمودن»، «ساختن» و «فرمودن»، باید بررسی کنیم که آیا امکانِ جایگزین کردنِ آنها با «گرداندن/ گردانیدن» وجود دارد یا نه. جایگزین کردنِ چهار فعلِ «کردن، نمودن، ساختن، فرمودن» با یکدیگر ارزشی ندارد. تنها جاگذاریِ «گرداندن» به جای آنها، معیارِ تشخیص است:

*شاعر حماسی، شرح قهرمانی‌های پهلوانان را بیان می‌کند. («بیان می‌گرداند» کاربرد ندارد، بنابراین «بیان می‌کند»، «فعل مرکب» و سه‌جزیی گذرا به مفعول است).

*هرگاه به فعل‌های «دیدن، دانستن، شناختن، گرفتن، یافتن، شمردن» برخوردید، حتماً باید «پنداشتن» و «به شمار آوردن» را به جای آنها بگذارید:

*او راه حل این مسئله را می‌داند. (معنای عادی دارد و سه‌جزیی گذرا به مفعول است).
*استاد راه حل شما را صحیح نمی‌داند. (نمی‌پندارد، به شمار نمی‌آورد: چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند است).

*حقم را از تو خواهم گرفت. (معنای عادی دارد و چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم است).
*این دو خط را موازی گرفتم. (پنداشتم، به شمار آوردم: چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند است).

*جوجه را آخر پاییز می‌شمارند. (معنای عادی دارد و سه‌جزیی گذرا به مفعول است).
*ما تو را دوست خود می‌شماریم. (می‌پنداریم، به شمار می‌آوریم: چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند است).

۳) جمله‌های چهارجزیی گذرا به متمم و مسند: نهاد + متمم + مسند + فعل

*در برخی از جمله‌ها، «مسند» همراه با «متمم» به کار می‌رود. کاربرد چنین جمله‌هایی در زبان فارسی اندک است:
*مردم به او دهقان فداکار می‌گفتند.

نهاد متمم گروه مسندی فعل

در جمله مذکور، «مسند» یعنی «دهقان فداکار»، درباره «متمم» (او) توضیحی ارائه می‌دهد؛ یعنی می‌توانیم بگوییم: «او دهقان فداکار است.»

*توجه: این جمله‌ها تنها با دو فعل «لقب دادن و گفتن» در معنی نامیدن ساخته می‌شوند:

*پیغامت را به او گفتم. (معنای عادی دارد و چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم است).

*به او لسان‌الغیب گفتند. (لقب دادند، چهارجزیی گذرا به متمم و مسند است / لسان‌الغیب: مسند).

*جمله‌های چهارجزیی گذرا به متمم و مسند، در حقیقت نوعی جمله چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند هستند که به جای نشانه مفعولی، با حرف اضافه می‌آیند:

*او را بزرگ‌مرد می‌گویند. (جمله چهارجزیی با مفعول و مسند)

*به او بزرگ‌مرد می‌گویند. (جمله چهارجزیی با متمم و مسند)

*توجه: ویژگی مشترک این جمله‌ها (چهارجزیی مفعول و مسند و چهارجزیی متمم و مسند) این است که هر دو، قابل تبدیل شدن به جمله سه‌جزیی با مسند هستند:

*نخستین بوسه‌های رودخانه، موج را دیوانه‌تر کرد. (موج دیوانه‌تر است).

*به او مجنون لقب دادند. (او مجنون است).

گذرا ساختن افعال

*برخی از فعل‌ها را می‌توان با افزودن تکواژ «ان» گذرا ساخت. این تکواژ به بن مضارع بعضی از فعل‌های ناگذر افزوده می‌شود و آن‌ها را گذرا به مفعول می‌کند:

*بن مضارع پر + ان: پراند، پرانید (ماضی)، می‌پراند (مضارع)

*برخی از مصدرها از قبیل «شتافتن، زیستن، آسودن» این تکواژ را نمی‌پذیرند و گذرا نمی‌شوند.

*بن مضارع بقیه فعل های این گروه را می بینیم:

*پوس (پوساند) / دو (دواند) / (ترک ترکاند) / جنب (جنباند) / جوش (جوشاند) / خند (خندانند) / جه (جهاند) / چرخ (چرخاند) / چک (چکاند) / خشک (خشکاند) / خواب (خواباند) / رقص (رقصاند) / رم (رماند) / رو (رویاند) / ی میانجی هم اضافه می شود / گرد: در معنی گشت و چرخید (گرداند) / گری (گریاند) / لرز (لرزاند) / لغز (لغزاند) / نشین (نشاند): خلاف قاعده: نش + ان / شکست: در کاربرد ناگذر (شکاند): خلاف قاعده: شک + ان

*اگر تکواژ گذراساز «ان» به فعل های گذرا به متمم افزوده شود، آن ها را به فعل های چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم تبدیل می کند:

ترسیدن (از): ترساندن یا ترسانیدن (را - از) / چسبیدن (به): چسباندن یا چسبانیدن (را - به) / رهیدن (از): رهاندن یا رهانیدن (را - از) / رستن (از): رهاندن یا رهانیدن (را - از)

*اگر تکواژ گذراساز «ان» به فعل های گذرا به مفعول افزوده شود، آن ها را به فعل های چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم تبدیل می کند:

پوشیدن (را): پوشاندن یا پوشانیدن (را - به) / چشیدن (را): چشاندن یا چشانیدن (را - به) / خوردن (را) - خوراندن یا خورانیدن (را - به) / فهمیدن (را): فهماندن یا فهمانیدن (را - به)

*گاهی تکواژ گذراساز «ان» به فعل گذرا به مفعول نیز اضافه می شود اما تغییری در تعداد اجزای آن به وجود نمی آید؛ مانند: کشید (کشاند، کشانید): هر دو سه جزیی گذرا به مفعول

*صندلی را روی زمین کشید. (سه جزیی گذرا به مفعول)

*صندلی را روی زمین کشاند / کشانید. (سه جزیی گذرا به مفعول)

*اگر تکواژ گذراساز «ان» به فعل گذرا به مسند (گردید) افزوده شود، آن را به فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند تبدیل می کند:

*هوا سرد گردید. (سه جزیی گذرا به مسند) / باران هوا را سرد گردانید. (چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند)

تغییر معنا در فعل

*توجه: تعیین دقیق تعداد اجزای فعل تنها در جمله امکان پذیر است؛ زیرا بسیاری از فعل ها در جمله، معنا و کاربرد متفاوت دارند.

*به افعال زیر دقت کنید. تغییر معنا در این فعل ها، باعث تغییر گذر آن ها و گاهی تغییر در گذر و تعداد اجزای آنها می شود:

*آمدن:

۱- مقابل رفتن / رسیدن: ناگذر: آمد سوی کعبه سینه پر جوش

۲- مناسب بودن، برازنده بودن (به): سه جزیی گذرا به متمم: این لباس به شما می آید.

۳- شدن: گذرا به مسند: *خردمندان از فهم آن عاجز آمدند. (شدند) / *گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید (او رهبرت می شود): رهبر تو: گروه مسندی)

*ساختن:

۱- آفریدن، خلق کردن، ایجاد کردن، درست کردن، به وجود آوردن: سه جزیی گذرا به مفعول:

*یکی گرز سازید ما را گران: گرز سازید: گرز گران: گروه مفعولی.

*کیمیای عشق او از خون دل ها ساختند.

*او در مراغه رصدخانه ای بزرگ ساخت.

۲- فراهم کردن، ترتیب دادن: سه جزیی گذرا به مفعول: آن نامدار، لشکری عظیم ساخت.

۳- تنظیم کردن: سه جزیی گذرا به مفعول: استاد موسیقی، آهنگ زیبایی ساخت.

۴- سازش و مدارا کردن: سه جزیی گذرا به متمم:

با زمانه بساز/ بدسگالان را بسوز و نیک خواهان را بساز: با نیک خواهان بساز/ او با ناملایمات زندگی ساخت.

۵- گرداندن یا گردانیدن: چهار جزیی گذرا به مفعول و مسند: باران هوا را سرد ساخت.

*است:

۱- وجود دارد: ناگذر: یک کاسه زهر است که مرگش خوانند: یک کاسه زهر وجود دارد که آن را مرگ می نامند.

۲- فعل اسنادی: سه جزیی گذرا به مسند: پاک است همچو صبح به عالم حساب ما: حساب ما به عالم همچو صبح پاک است.

*نیست:

۱- وجود دارد: ناگذر: هیچ ستاره نیست که وام دار نگاه تو نیست

۲- نمی باشد: سه جزیی گذرا به مسند: ای دمت عیسی دم از دوری مزن/ من غلام آنکه دوراندیش نیست

*هست:

۱- وجود دارد: ناگذر: دلا در راه حسرت منزلی هست/ که هر کس آن نرفتست آن نداند (نرفتست: نرفته است: ماضی نقلی)

۲- فعل اسنادی: سه جزیی گذرا به مسند: آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام/ بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد (آب اجل که گلوگیر خاص و عام هست ...)

*بودن:

۱- وجود داشتن: ناگذر: چون ابر نوبهار به هر سو گریستم/ کان سرو روان پیش دیده گریان من نبود

*که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

۲- فعل اسنادی: سه جزیی گذرا به مسند: گریه بدم، خنده شدم (بدم: بودم) «شدم» نیز فعل ربطی است

*شدن:

۱- رفتن: ناگذر: تا تو از در نیایی، از دلم غم کی شود؟ (غم کی از دل من می رود)

۲- گشتن، شدن: فعل اسنادی: سه جزیی گذرا به مسند:

*گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت/ قطره باران ما گوهر یکدانه شد «شد» نیز فعل ربطی است

*همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم «گشتم» فعل غیر اسنادی است

*گشتن، گردیدن:

۱- چرخیدن: ناگذر:

*دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر/ کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست (انسان آرزوی من است: «است» فعل اسنادی است)

*بس بگردید و بگردد روزگار

۲- جست و جو کردن، واری کردن: سه جزیی گذرا به مفعول: این اتاق را خوب بگرد.

۳- شدن: سه جزیی گذرا به مسند: به مغرب، سینه مالان قرص خورشید/ نهان می گشت پشت کوهساران

*بالیدن:

۱- رشد کردن، روییدن: ناگذر: در بهار، درختان دوباره می بالند.

۲- افتخار کردن، نازیدن (به): سه‌جزیی گذرا به متمم: از حدیث پوچ می‌بالد به خود چندین حباب (حباب از سخن پوچ به خود چندین می‌نازد: حباب توخالی است و زود از بین می‌رود).
*خندیدن:

۱- خنده کردن: ناگذر: مجنون چو حدیث عشق بشنید / اول بگریست، پس بخندید

۲- مسخره کردن (به، بر): سه‌جزیی گذرا به متمم: چنین داد پاسخ که بر میزبان / به خیره چرا خندی ای مرزبان
*کوشیدن:

۱- سعی و تلاش کردن: ناگذر: شاعر یا نویسنده می‌کوشد موضوعات آموزشی را با روشی ساده و آسان به مخاطب بیاموزد.
۲- جنگیدن: سه‌جزیی گذرا به متمم: من با دیو نفس بسیار کوشیده‌ام.
*گرفتن:

۱- کسوف و خسوف شدن: ناگذر: ز آفتاب رخت، ماه، تاب می‌گیرد / ز ماه طلعت تو، آفتاب می‌گیرد
۲- اندوهگین شدن: ناگذر: دلم گرفت.

۳- شروع شدن: ناگذر: ابرها جمع شدند و باران گرفت.

۴- منقبض شدن: ناگذر: ماهیچه پایش گرفت.

۵- بسته شدن، گیر کردن: ناگذر: لوله گرفت.

۶- چسبیدن: سه‌جزیی گذرا به مفعول: دستش را گرفتم.

۷- دریافت کردن / فهمیدن / یاد گرفتن: سه‌جزیی گذرا به مفعول: موضوع را گرفتی؟

۸- دستگیر کردن: سه‌جزیی گذرا به مفعول: پلیس دزد را گرفت.

۹- شکار کردن: سه‌جزیی گذرا به مفعول: ماهیگیر صدها ماهی گرفت.

۱۰- تصاحب و تصرف و تسخیر کردن: سه‌جزیی گذرا به مفعول: جهانی گرفت. / ارتش آن شهر را گرفت.

۱۱- تصوّر کردن، فرض کردن: سه‌جزیی گذرا به مفعول: گرفتم که شما راست می‌گویید. (جمله بعد از «گرفتم» مفعول آن است)

۱۲- به شمار آوردن: چهارجزیی گذرا به مفعول و مسند:

*زین قصه هفت گنبد افلاک پُرداست / کوه‌نظر بین که سخن مختصر گرفت (سخن: مفعول / مختصر: مسند)

۱۳- اخذ کردن، ستاندن: چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم: علی کتاب را از دوستش گرفت. کارگر حقش را کارفرما گرفت.

۱۴- کشیدن: چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم: رستم پس از ماجرای سیاوش، انتقام سختی از تورانیان گرفت.

۱۵- بازخواست کردن، خُرده و عیب گرفتن:

*بر عیب‌های ما مگیر (بازخواست نکن)

*به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم (بازخواست نکن)

*پاپی بکش جام و سرگرم باش / بهل (بگذار، رها کن) گر بگیرند بیکارها (خُرده و عیب بگیرند)

(اگر بیکاران و بی‌خبران از عشق خُرده و عیب بگیرند، اجازه بده و بگذار عیب بگیرند (آنها را رها کن و به حرفشان توجه نکن).

*حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او (حافظ، اگر دشمن خطا گفت، بر او خُرده و عیب نمی‌گیریم)

*گذشتن:

۱- سپری شدن: ناگذر: روزگار به سختی می‌گذشت. / زمان به سرعت گذشت.

۲- مُردن: ناگذر: دقیانوس (نام پادشاه) گذشت و ما خدای پرست شدیم.

۳- تمام شدن: ناگذر: بر تیرِ جورِتان ز تحمّل سپر کنیم / تا سختی کمانِ شما نیز بگذرد

۴- چشم پوشی و صرف نظر کردن از کسی یا چیزی: سه جزیی گذرا به متمّم:

*دلا بگذر از خیرِ دنیا که دنیا کهن داستانی است در بی وفایی

۵- عبور کردن: سه جزیی گذرا به متمّم: اسب به راحتی از رودخانه گذشت.

۶- سر زدن و عبور کردن: سه جزیی گذرا به متمّم: پیل فنا که شاه بقا مات حکم اوست / هم بر پیادگانِ شما نیز بگذرد

۷- از چیزی بالاتر یا فراتر رفتن: سه جزیی گذرا به متمّم: ظلم و ستم از حد گذشته است.

۸- عفو کردن، چشم پوشی کردن: سه جزیی گذرا به متمّم: از جرمش گذشتند.

*ماندن:

۱- باقی ماندن: ناگذر: کز عشق به غایتی رسانم / کاو ماند اگرچه من نمانم

۲- باقی گذاشتن: سه جزیی گذرا به مفعول:

*مکن شادمانی به مرگ کسی / که دهرت نمآند پس از وی بسی: که دهر تو را پس از وی بسی باقی نمی گذارد.

۳- گذاشتن و رها کردن: سه جزیی گذرا به مفعول:

*دردا که یار در غم و دردم بماند و رفت: دردا که یار مرا در غم و درد گذاشت (رها کرد) و رفت.

۴- شبیه و مانند بودن: سه جزیی گذرا به متمّم: این عمر به ابرِ نوبهاران ماند. (در این معنی، از نظر ادبی، «ماند»، ادات

تشبیه است.)

*جوشیدن:

۱- ناگذر: آبِ سماور می جوشد.

۲- سه جزیی گذرا به متمّم: او با دوستانش می جوشد.

*فعل های «دوختن»، «پختن»، «کشیدن»، «ایستادن»، «خوردن»، «بُردن»، «بُردن»، «پَردن» نیز در کاربردها و

معنای مختلفی به کار می روند؛ به این مثال ها توجه کنید:

*دوختن: خیاط لباس را دوخت. (معنای اصلی) / او را بر درخت دوخت (وصل کرد) / دیده بر دوز (چشم بپوش) / ظالم لب همه را

دوخت (بست) / چشم دوخت (خیره شد، مستقیم نگاه کرد) / او دوباره چه پاپوشی برایم دوخت. (توطئه کرد) / بدیدم که پاره پاره

برمی دوخت. (پیوند می داد).

*پختن: غذا پخت. (آماده شد) / غذا را پخت. (آماده کرد) / او را پختم. (راضی و همدستان کردم) / از گرما پختم. (حرارت بدنم بالا

گرفت) / میوه پخت. (رسید) / آشِ جالبی برای او پختم. (نقشه کشیدم) / حوادث او را پخت. (باتجربه کرد)

*ایستادن: شروع کردن: صیاد در پی ایشان ایستاد. (شروع به تعقیب آنها کرد) / زود در بریدن بندها ایستاد که مطوقه بدان

بسته بود. (شروع کرد به بُردن بندهایی که ... / گرازان به تگ ایستاد. (شروع به دویدن کرد، توجه کنید «تگ» معنی «ته و

عمق» نیز می دهد مانند «تگ چاه، تگ دریا»، این دو را با هم اشتباه نگیرید.)

در برابر دشمنان ایستاد. (مقاومت کرد) / ماشین کنار جاده ایستاد. (توقف کرد) / ایستاد و به افق خیر شد. (برخاست)

*پَردن: پرنده به هوا پرید (پرواز کرد) / رنگ از صورتِ مریم پرید. (ترسید) / علی از دیوار پرید (به پایین آمد) / ناگهان از خواب

پرید (بیدار شد) / لبه استکان پرید. (شکست)

*بُردن: او طناب را بُرد. (پاره کرد) / در بازی بُرد. (خسته شد) / از او برید. (قطع رابطه کرد) / خیاط پارچه را برید. (قیچی کرد) /

بندِ دلم برید. (ترسیدم) / دستش را برید. (قطع کرد، زخمی کرد)

***بُردن:** بسیار رنج برد. (تحمل کرد، کشید)/ آبروی دوستش را برد. (ریخت)/ کتاب را با خود برد. (حمل کرد)/ زن برد. (گرفت)/ سر همه را برد. (با پُرحرفی همه را خسته کرد)/ از همه دل برد. (ربود، عاشق کرد)/ (برادرش را به خانه برد. (رساند)/ خوابش برد. (خواستید)/ مسابقه را از دوستش برد. (برنده شد)

***کشیدن:** فریاد کشید. (زد)/ نقاشی کشید. (ترسیم کرد)/ بر قدم او قدمی می کشید. (راه می رفت و حرکت می کرد)/ وز قلم او رقی می کشید (می نوشت و سرمشق می گرفت، ترسیم می کرد)/ رنجها کشید. (تحمل کرد)

***خوردن:** غذا خورد. (تناول کرد)/ آب خورد. (آشامید، نوشید)/ پول همه را خورد. (دزدی کرد، بالا کشید)/ کفش به پایم خورد. (مناسب پایم بود)/ یک تاکسی به مسیرم خورد. (مناسب مسیر یا مقصدم بود)/ حرفش را خورد. (خشمش را خورد. (از ابراز یا اظهار حرف و خشمش خودداری کرد)/ تیر به پایش خورد. (اصابت کرد). هرچه داشتیم فروختیم و خوردیم. (خرج کردیم، هزینه گذران زندگی کردیم)/ تند برو به چراغ قرمز نخوری. (برخورد نکنی، مواجه نشی)

***فعل «گشت» در گذشته علاوه بر معنای «جان کسی را گرفتن»، در معنای «خاموش کردن شمع و چراغ و آتش و ...» نیز به کار می رفت:**

* چراغ را **بگشتم** شما اندر آید و او را بکشید. (فعل بکشیم» در آخر جمله، در معنی اصلی خود به کار رفته است).

* **بگش** آتش خُرد پیش از گزند/ که گیتی بسوزد چو گردد بلند

* گاهی **بگشد** مشعله گاهی بفروزد

* سعدی چراغ **می نگشد** در شب فراق/ ترسد که دیده باز کند جز به روی دوست (می نگشد: نمی گشد)

* و شکر خنده ای است شیرین لب/ آستینش بگیر و شمع **بگش**

* شمع را باید از این خانه به در بردن و **گشتن**/ تا به همسایه نگوید که تو در خانه مایی

* به بالین شه آمد تیغ در **مُشت**/ جگرگاهش درید و شمع را **گشت**

* از نظر چون بگذری و از خیال/ **گشته** باشی نیمشب شمع وصال

* «**باز کنیم**» در گذشته به معنای «پاک کنیم» به کار می رفت: شوخ از خود **باز کنیم**.

* «**باز گرفت**» در گذشته به معنی «قبول کرد یا پذیرفت» به کار می رفت: ما را به نزدیک خویش **باز گرفت**.

* **تفاوت مصدر «گذاشتن» با «گزاردن»**

به املا و معنی و کاربرد این دو در آزمون ها دقت کنید:

* **مصدر «گذاشتن» به معنی «قرار دادن و نهادن، وضع و تأسیس کردن، برپا کردن و سپری و طی کردن» است:**

* **نهادن، قرار دادن:** عینک به چشم گذاشت./ احترام گذاشت./ منت بر سر کسی گذاشت./ بنیان گذار/ شماره گذار/ تخم گذار/ سرمایه گذار/ فروگذاری/ تاجگذاری.

* **وضع کردن:** قانونگذار، سیاست گذار، قیمت گذاری.

* **برپا کردن:** ختم گذاشتن.

* **سپری کردن، طی کردن:** بیابان گذار، عمر گذاشتن.

* در گذشته، مصدر «گذاشتن» به معنی «رها کردن» نیز به کار می رفت:

* **خلق بگذار** و خداجویی کن: (مردم را رها کن و ...)

* **گفت بر من تیغ تیز افراشتی/ از چه افکندی مرا بگذاشتی** (بگذاشتی: رها کردی)

*مصدرِ «گزاردن» به معنی «به جای آوردن (انجام دادن)، ادا و اجرا کردن، پرداختن و تعبیر کردن» است. معمولاً در امور احساسی و مذهبی نیز از «گزاردن» استفاده می‌شود:

*به جا آوردن، انجام‌دادن: سپاسگزار، نمازگزار، شکرگزار، حج‌گزار، کارگزار، برگزاری، حق‌گزار (گزاردنِ حق کسی)، خدمتگزار. پرداختن: وام‌گزار، خراج‌گزار (خراج: نوعی مالیات).

*بیان و تعبیر کردن: خبرگزاری، گله‌گزاری، گزاردنِ پیغام، پیام‌گزار (پیام‌رسان، قاصد، پیک، پیامبر)، خواب‌گزار (تعبیرکنندهٔ خواب)، گزارش، گزاره

*به املا و تفاوتِ معنایی و کاربردِ دو مصدرِ «خواستن: تقاضا و طلب کردن، علاقه‌دشتن، قصد داشتن، نیاز یا تمایل داشتن، فراخواندن و دعوت کردن» و «خواستن: به پا خاستن، بلند شدن» توجه کنید:

*جهان خواستی یافتی خون مریز

*طی شد جهان و اهلِ دلی از جهان نخواست

*بانگ و هزاهز و غریو خواست. امیر برخواست.

*صد هزاران گل شکفت و بانگِ مرغی برنخواست

*بوی گل و بانگِ مرغِ برخواست

*خواست آنچه خواست (آنچه آرزو داشت از خدا خواست)

*بسی برنیامد که بنی عمّ سلطان به منازعت خواستند و مُلکِ پدر خواستند. (منازعت: جنگ و نزاع)

*روزه یک سو شد و عید آمد و دل‌ها برخواست / می ز خُمخانه به جوش آمد و می باید خواست

*دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخواست / گفت با ما منشین کز تو سلامت برخواست

*گر به زه ماندی کمان بهرام را / لرز تیر از استخوان برخواستی (ماندی: می گذاشتی: اگر بهرام کمان را به زه می گذاشت...)

*قیام خواستمت کرد عقل می‌گوید / مکن که شرطِ ادب نیست پیشِ سرو قیام (می‌خواستمت برای تو قیام بکنم ...)

*بزرگان نشستند و خوان خواستند / بخوردند و مجلس بیاراستند

گروه فعلی

*گروه فعلی مهم‌ترین عضوِ گزاره است و دست کم از یک بُن فعل و شناسه درست می‌شود.

*شناسه شخصِ هر فعل را مشخص می‌کند و همیشه همراهِ فعل می‌آید. شناسه شش تاست:

(-م، ی، -د، یم، ید، -ند)

*شناسه‌های فعل‌های ماضی و مضارع جز در سوم شخصِ مفرد یکسان است. شناسهٔ سوم شخصِ مفرد در مضارع

(-د) است اما در سوم شخصِ مفردِ ماضی، شناسه ظاهر نمی‌شود.

*توجه: شناسهٔ سوم شخصِ مفرد در فعلِ ماضی التزامی ظاهر می‌شود: رفته باشد

*هر فعل دو بُن دارد: بُن ماضی و بُن مضارع

*بُن ماضی به شیوهٔ مقابل به دست می‌آید: مصدرِ فعل بدونِ علامتِ مصدری «-ن»: شنیدن: شنید

*بُن مضارعِ فعل به روشِ مقابل به دست می‌آید: فعلِ امرِ مفرد بدونِ «ب»: شنیدن: بشنو: شنو

*بُن مضارعِ برخی از افعال:

آراستن: آرا (آرایه، آرایش، آراینده) / **آزمودن:** آزما (آزمایش، آزموده) / **آسودن:** آسا (آسایش، آسوده، تن آسایی) / **آفریدن:** آفرین (آفرینش، آفریننده، آفریدگار، آفریده) / **آلودن:** آلا (آلاینده، آرایش، آلوده) / **آمدن:** آ (آینده، همایش، درآمد) / **آموختن:** آموز (آموزش، آموزه، آموزگار) / **آمیختن:** آمیز (اسرار آمیز، اغراق آمیز) / **آویختن:** آویز (آویزه، آویخته) / **آوردن:** آور (تعجب آور، نوآوری، دستاورد، گردآوری)

افراختن: افراز (سرافرازی) / **افراشتن:** افراز (افراشته) / **ارزیدن:** ارز (ارزش، ارزان، ارزنده، بالارزش، ارزانی) / **افزودن:** افزا (افزایش، افزایشنده، افزوده) / **افشاندن:** افشان (افشانه: اسپری، افشاننده، افشاننده) / **افکندن:** افکن (افکننده، افکننده، بُمب افکن، مردافکن) / **انداختن:** انداز (بارانداز، روانداز، دست انداز، خاک انداز) / **اندوختن:** اندوز (مال اندوز، اندوخته، دانش اندوزی) / **افتادن:** اُفت (افتاده، افت وخیز) / **اندودن:** پوشاندنِ سطح چیزی با ماده ای دیگر: اندا (اندوده، گل اندود، زراندود) / **انگاشتن:** (فرض کردن): انگار (انگاشته، انگاره (فرضیه، طرح و نقشه)، ساده انگاری، ولنگاری) / **انگیختن:** انگیز (انگیزه، دل انگیز، هیجان انگیز، تأسف انگیز) / **ایستادن:** ایست (ایستا، ایستاده، ایستادگی، ایستگاه)

بایستن: بای (بایسته) / **باریدن:** بار (بارش، باریده، بارنده، بارندگی، نفرت بار) / **بافتن:** باف (بافنده، بافته، دست باف) / **بالیدن:** بال (بالیده، بالنده) / **بخشودن:** عفو کردن: بخشا (بخشایش، نابخشودنی، بخشاینده، بخشوده) / **بخشیدن:** (عطا کردن): بخش (بخشش، بخشنده، بخشیده) / **برافراشتن:** برافراز (برافراشته) / **برخاستن:** برخیز (برخاسته، نشست و برخاست) / **بُردن:** بر (برنده، بالا بر، دلبر) / **بُردن:** بُر (بُرنده، میان بُر، دل بُرده، بُریده) / **بستن:** بند (بسته، وابسته، آینه بندان، زدوبند، دل بستگی) / **بودن:** بُو یا باش (بوده، بودنی)

پاییدن: پایا، دیرپا (ماندگار)، پایش (مراقبت) / **پختن:** پز (پخته، پخت و پز، پلوپز، دست پخت) / **پذیرفتن:** پذیر (پذیرش، پذیرنده، پذیرا، امکان پذیر، تأثیر پذیری) / **پراکندن:** پراکن (پراکنده، پراکندگی) / **پرداختن:** پرداز (پردازش، خود پرداز، حماسه پرداز، چهره پرداز) / **پرستیدن:** پرست (پرستش، پرستار) / **پرهیزیدن:** پرهیز (پرهیزگار) / **پریدن:** پر (پرنده، پریده، پرش، ورپریده) / **پژوهیدن:** پژوه (پژوهش، پژوهنده، دانش پژوه، پژوهشگاه) / **پنداشتن:** پندار (پنداشته) / **پوشیدن:** پوش (پوشه، پوشش، خوش پوش، نیلی پوش) / **پویدن:** تند راه رفتن: پو (پویه، پوش، پویا، پوینده، تکاپو (تکیدن یا تگیدن: دویدن) / **پیچیدن:** پیچ (پیچش، پیچنده، پیچیده) / **پیراستن:** پیرا (پیرایش، پیراینده، پیراسته، پیرایه (زیور و زینت)) / **پیوستن:** پیوند (پیوسته)

تاختن: تاز (تازنده، تازان، یگه تاز، تاخت و تاز) / **تافتن:** تاب (تابان، تابنده، تابش، عالم تاب، شب تاب، تابه، ماهی تابه) / **تراویدن:** تراو (تراوش، تراونده) / **ترساندن:** ترسان (ترساننده) / **تینیدن:** تَن (تینیده) / **توانستن:** توان (ناتوان، توانا، توانگری) / **توختن:** (خواستن): توز (کینه توز)

جاستن: جَه (جهش، جهنده، جسته، برجسته) / **جاستن:** جو (جُستار، جوینده، جویا، جست و جو، پرس و جو) / **جوشیدن:** جوش (جوشش، جوشان، خودجوش)

چریدن: چر (چرا، چراگاه، چرنده، چریده) / **چسبیدن:** چسب (چسبیده، چسبنده) / **چمیدن:** (با ناز راه رفتن): چَم (چمان، چمیده) / **چیدن:** چین (چینش، چیدمان، چیده)

خاستن: خیز (خیزش، خاستگاه) / **خرامیدن:** (با ناز راه رفتن): خرام (خرامان، خرامنده، خوش خرام) / **خروشیدن:** خروش (خروشان، خروشنده) / **خزیدن:** خیز (خزنده) / **خلیدن:** (فرو رفتن): خَل (خَلنده، خَلیده: زخمی) / **خمیدن:** خم (خمیده، خَمش) / **خواستن:** خواه (خواهنده، خواهش، خودخواه، خواستار، خواستگار) / **خواندن:** خوان (خوانش، خواننده، خوانده، ناخوانا، خوانا)

دادن: ده (دهنده، دهش (بخشندگی)، روزی ده، رویداد، رخداد) / داشتن: دار (دارا، دارنده، نادار، خودار، خویشتن دار) / دانستن: دان (دانا، داننده، نادان) / درخشیدن: درخش (درخشان، درخشنده، درخشیده، درخشش) / دریدن: در (درنده، دریده) / دمیدن: دم (دمنده، دمیده) / دوختن: دوز (دوزنده، دوخته) / دیدن: بین (بینا، بیننده، بینش، نابینا، دیدار، دوربین) / راندن: ران (راننده، رانش) / ربودن: ربا (ربا، رباینده، ربوده، دلربا، دلربایی) / رساندن: رسان (رسانه، رساننده، نامه‌رسان، اطلاع‌رسانی) / رستن (رهیدن): ره (رها، رهنده، رهایش، رسته، وارسته، رستگار) / رشتن: ریس (ریسند، ریسندگی، نخ‌ریسی) / رُستن (روییدن): رو (رویش، روییده، رُسته) / رسیدن: رس (نارس، رسا، نارسایی، بررسی، زودرس) / رُفتن (پاک کردن): روب (رفتگر) / ریختن: ریز (ریزش، ریزنده، وریز، طرح‌ریزی)

زادن: زا (زایش، نازا، زاینده، زایمان، زادگاه، پری‌زاد) / زدن: زن (زننده، سرزنش، راهزن، سنتورزن) / زُودن (پاک کردن): زُدا (زُداينده، زودده، سم‌زدایی) / زبیدن (سزاوار بودن): زیب (زیبا، زبینه)

ساختن: ساز (سازش، سازه، سازنده، ساختار، سازگار، ساختمان، نوساز) / ستودن: ستا (ستایش، ستاینده، ستایشگری) / ستیزیدن: ستیز (ستیزنده) / سرودن: سُرَا (سراینده، سخن‌سرایان، داستان‌سرای) / سزیدن: سزا (سزا، سزاوار، ناسزا، بسزا) / سُفتن (سوراخ کردن): سنب (سُنبه، سفته: سوراخ کرده) / سگالیدن (اندیشیدن): سگال (بدسگال، سگالش: اندیشه، فکر بد) / سنجیدن: سنج (سنجش، سنجنده، نسنجیده، دماسنج، سخن‌سنجی) / سوختن: سوز (سوزش، سوزنده، سوزان، دل‌سوز، سوخته، دل‌سوخته، نسوز) / سودن (ساییدن: ساییدن): سا (ساینده، سایش، ساییدگی، سوده: ساییده)

شایستن: شای (شایسته، شایان) / شتافتن: شتاب (شتابان) / شدن: شو (تاشو، جمع‌شونده) / شستن: شو (شوینده، دست‌شویی، لباس‌شویی) / شکستن: شکن (شکننده، قندشکن، دل‌شکن، یخ‌شکن، نشکن: لیوان نشکن) / شکوفتن (شکفتن): شکوف (شکوفه، شکوفنده، شکوفا، شکوفایی) / شکیبیدن (صبر کردن): شکیب (شکیبا، شکیبنده، ناشکیب: ناصبور) / شناختن: شناس (ناشناس، خداشناس، روان‌شناس، شناخته) / شنیدن: شنو (شنیدار، شنونده، شنوا، ناشنوا) / شوریدن: شور (شورش، شوریده، دل‌شوره)

غُریدن: غُر (غُرش، غُرنده، غُرآن)

فرسودن: فرسا (فرسایش، جان‌فرسا، دست‌فرسود) / فرمودن: فرما (فرمایش، فرموده، فرمایشی) / فریفتن: فریب (فریبا، فریبنده، فریفته، مردم‌فریب)

کاشتن: کار (کاشته، گندم‌کار) / کِشتن: کار (کِشته) / کاویدن: کاو (کاو، کاوش، کاوشگر، کُنچ‌کاو) / کردن: کُن (کردار، کنش، کننده، دم‌کُن، آشتی‌کنان) / کُشتن: کُش (کُشتار، کُشنده، کُشتارگاه، مگس‌کش) / کندن: کَن (کَننده، چاه‌کَن، کَن‌دو‌کاو) / کوشیدن: کوش (کوشش، کوشا، سخت‌کوش) / کوفتن: کوب (کوبنده، خرمن‌کوب)

گداختن: گداز (گدازنده، سوز و گداز) / گذشتن: گذر (گذرنده، گذرا، ناگذر، رهگذر، زودگذر، زیرگذر) / گرفتن: گیر (گیرا، گیرنده، گیره، کف‌گیر، گل‌گیر، دل‌گیر، آسان‌گیر، ناخن‌گیر) / گرویدن: گرا (گراينده: گرونده، قانون‌گرا) / گریختن: گریز (گریخته، گریزان، گریزنده) / گریستن: گری (گریه، گریان) / گزاردن: گزار (نماز‌گزار، خدمت‌گزار، پیام‌گزار، وام‌گزار، خراج‌گزار، خواب‌گزار، خبر‌گزار، گزاره، گزارش) / گزیدن: گز (گزنده، دل‌گزا، جان‌گزا، غم‌گزا) / گساردن: گسار (گسارنده: نوشنده، غم‌گسار (همدم، از بین برنده غم)، می‌گسار: نوشنده شراب) / گستردن: گستر (گسترنده، دادگستر) / گسستن (گسیختن): گُسل (دل‌گُسل: دل‌آزار، پیمان‌گسل: پیمان‌شکن) / گشودن: گشا (گشاینده، گشوده، دل‌گشا) / گماشتن: گُمار (گُماشته) / گواریدن (هضم کردن): گوار (گوارا، خوش‌گوار، گوارش)

لرزیدن: لرز (لرزان، لرزش، لرزه)

مالیدن: مال (مالیده، مالنده، کورمال‌کورمال، گوش‌مال) / مُردن: میر (مرده، مردار، مرگ‌ومیر)

نشستن: نشین (نشسته، چادر نشین، نشانده) / **نکوهیدن**: نکوه (نکوهنده، نکوهش، نکوهیده) / **نگاشتن**: نگار (نگارنده، نگاشته، روزنامه‌نگار، نگارش) / **نگریستن** (**نگریدن**): نگر (نگران، نگرنده، آینده‌نگر، نگریسته، نگرش) / **نمودن**: نما (نموده، نماینده، دورنما، نمایه، نمودار) / **نواختن**: نواز (نوازنده، چشم‌نواز، نوازش) / **نوشتن**: نویس (نویسنده، خودنویس، سرنوشت، نوشتار) / **نهادن**: نه (نهنده، نهاد، پیشنهاد، دل‌نهادگی)

ورزیدن: ورز (ورزش، ورزنده، مهرورز، ورزشکار) / **ویراستن**: ویرا (ویرایش، ویراستار)

هشتن یا هلیدن (رها کردن، گذاشتن، اجازه‌دادن): هل

یازیدن (قصد کردن، دراز کردن): یاز (دست‌یازیدن) / **یارستن** (توانستن): یار (یار، یارایی)

یافتن: یاب (یابنده، کامیاب، نیاب، دیریاب، ارزیابی، نیافتنی، دستیابی، دریافت)

*تعدادی از فعل‌های دومصدری که بن مضارع آن‌ها یکسان است؛ (دو مصدر با معنی و بن مضارع یکسان)

افراختن و افراشتن: افراز	تافتن و تاپیدن: تاب	جستن و جهیدن: جَه	خوابیدن و خفتن: خواب
رُستن و روییدن: رو	رستن و رهیدن: ره	رشتن و ریسیدن: ریس	رُفتن و روبیدن: روب
شنیدن و شِنُفتن: شنو	کوبیدن و کوفتن: کوب	گذاردن و گذاشتن: گذار	گشتن و گردیدن: گرد
گماشتن و گُماردن: گُمار	ماندن و مانستن: مان	هشتن و هلیدن (رها کردن، گذاشتن): هل	

*زمان فعل‌ها

(الف) فعل ماضی (گذشته):

۱- ماضی ساده: بن ماضی + شناسه: نوشتم، نوشتی، نوشت، نوشتیم، نوشتید، نوشتند

۲- ماضی استمراری: می + ماضی ساده: می‌نوشتم، می‌نوشتی، می‌نوشت، می‌نوشتیم، می‌نوشتید، می‌نوشتند

۳- ماضی مستمر: فعل مُعین یا کمکی از مصدر داشتن + ماضی استمراری: داشتم می‌نوشتیم، داشتی می‌نوشتید، داشتند می‌نوشتند

۴- ماضی نقلی: صفت مفعولی فعل اصلی (بن ماضی + ه) + ام، ای، است، ایم، اید، اند: نوشته‌ام، نوشته‌ای، نوشته‌است، نوشته‌ایم، نوشته‌اید، نوشته‌اند

۵- ماضی بعید: صفت مفعولی فعل اصلی (بن ماضی + ه) + فعل مُعین (کمکی) از مصدر «بودن»: نوشته بودم، نوشته بودی، نوشته بود، نوشته بودیم، نوشته بودید، نوشته بودند

۶- ماضی التزامی: صفت مفعولی فعل اصلی (بن ماضی + ه) + فعل مُعین (کمکی) از خانواده «باش»: نوشته باشم، نوشته باشی، نوشته باشد، نوشته باشیم، نوشته باشید، نوشته باشند

(ب) فعل مضارع (حال):

۱- مضارع اخباری: می + بن مضارع + شناسه: می‌نویسم، می‌نویسی، می‌نویسد، می‌نویسیم، می‌نویسید، می‌نویسند

۲- مضارع التزامی: ب + بن مضارع + شناسه: بنویسم، بنویسی، بنویسد، بنویسیم، بنویسید، بنویسند

۳- مضارع مستمر: فعل مُعین (کمکی) از مصدر داشتن به صورت مضارع ساده + مضارع اخباری: دارم می‌نویسم، داری می‌نویسی، دارد می‌نویسد، داریم می‌نویسیم، دارید می‌نویسید، دارند می‌نویسند

(ج) آینده یا مستقبل: فعل کمکی از مصدر خواستن + بن ماضی (مصدر مرخم: مصدر بدون «ن»): خواهم نوشت، خواهی نوشت، خواهید نوشت، خواهیم نوشت، خواهند نوشت

د) فعل امر: دو صیغه بیشتر ندارد، دوم شخص مفرد (ب + بن مضارع): بنویس و دوم شخص جمع (ب + بن مضارع + شناسه): بنویسید

* به امر منفی فعل نهی می گویند: ننویس، منویس

یادآوری: در گذشته گاهی فعل امر نیز به شکل استمراری به کار می رفت که به آن امر مستمر می گویند:

* می کوش به هر ورق که خوانی (بکوش)

* خامش منشین سخن همی گوی / افسرده مباش، خوش همی خند (بگو، بخند)

* افعالی مثل «است، نیست، هست و دارد»، نیز مضارع اخباری محسوب می شوند.

* فعل های «شود: بشود» و «باشد» مضارع التزامی هستند:

* ای بی خبر، بکوش که صاحب خبر شوی

* شاید هنوز در خانه باشد.

* گاهی فعل کمکی ماضی و مضارع مستمر از فعل اصلی فاصله می گیرند. دقت نمایید که آن را دو فعل در نظر نگیرید:

* همراه با وزش بادی سرد، آسمان داشت کم کم ابری می شد. (داشت می شد: ماضی مستمر)

* داشتم درس می خواندم. (داشتم می خواندم: ماضی مستمر)

* دارم به افق می نگرم. (دارم می نگرم: مضارع مستمر)

* فعل ماضی و مضارع مستمر با «ن» منفی نمی شوند، برای منفی کردن این فعل ها باید آن ها را به ترتیب به ماضی استمراری و مضارع اخباری تبدیل کنیم:

* داشت می نوشت: نمی نوشت

* دارد می نویسد: نمی نویسد

* توجه: فعل دوم شخص مضارع التزامی شبیه فعل دوم شخص فعل امر است، تشخیص نوع دقیق فعل به کاربرد آن در جمله بستگی دارد:

* بروید ای حریفان بکشید یار ما را (بروید، بکشید: دوم شخص فعل امر)

* اگر خوب ببینید و بخوانید، صاحب شناخت درونی می شوید. (ببینید، بخوانید: دوم شخص جمع مضارع التزامی)

* اگر پیوسته بخوانید و بنویسید، در نویسندگی صاحب مهارت می شوید. (بخوانید، بنویسید: دوم شخص جمع فعل مضارع التزامی)

* فعل ماضی استمراری در گذشته به سه شکل دیگر نیز کاربرد داشت:

۱- همی + ماضی ساده: همی رفت

۲- «ی» در آخر ماضی ساده: رفتی

۳- همی در اول و «ی» در آخر ماضی ساده: همی رفتی، همی دانستندی

* در گذشته بر سر افعال ماضی، بای تأکید و زینت می آمد، این فعل ها را با مضارع التزامی اشتباه نگیرید: بگشت، برفتند، بخوردند، برفت (رفت) و ...

* در زبان معیار، حذف شناسه فعل ممکن نیست. در گذشته، گاه، در یک جمله، شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می شد (ویژگی سبکی دستور قدیم)؛ نمونه:

* شیران غریدند و به اتفاق، آهو را از دام رهانید. (رهانیدند)

* کبوتران اضطرابی می کردند و هریک خود را می کوشید. (می کوشیدند)

*آب برداشتم و گردِ تشنگان می گشت. (می گشتم)

*کبوتران فرمانِ وی بکردند و دام برکنند و سرِ خویش گرفت. (گرفتند)

***افعالِ غیرِ شخصی:** فعل‌های **شِبْهِ مُعینِ** (شبیهِ فعلِ مُعین یا کمکی) «توانستن، بایستن و شایستن» گاهی فعلی می‌سازند که بر شخصِ معینی دلالت نمی‌کنند؛ مانند: «**نتوان رفت، نباید گفت، نشاید رفت**». این فعل‌ها را غیرِ شخصی می‌گویند. گاهی این فعل‌ها به صورتِ وجهِ مصدری می‌آیند؛ مانند:

***نتوان** وصفِ تو گفتن که تو در فهم ننگی / **نتوان** شبهِ تو گفتن که تو در وهم نیایی

توجه: «توان گفتن»، یک فعل و یک جمله محسوب می‌شود؛ بنابراین بیت بالا در مجموع چهار جمله دارد.

***عبارت‌های فعلی:** عبارتِ فعلی به دسته‌ای از کلمات اطلاق می‌شود که از مجموع آنها، معنی فعلِ واحدی حاصل می‌شود و غالباً معادل با مفهومِ یک فعلِ ساده یا یک فعلِ مرکب است. عبارت‌های فعلی بیش از دو کلمه هستند که معمولاً یکی از کلمات حرفِ اضافه است و مجموع عبارت نیز معمولاً معنی مجازی دارد، مانند: از پای درآمدن (از + پای + در + آمدن) که یکی از آنها حرفِ اضافه است (از) و در مجموع آنها، نه معنی «پای» منظور است نه معنی «آمدن» یا «درآمدن» و مجموع این چهار کلمه یک معنی مجازی دارد که معادل «افتادن» است. نمونه‌های دیگر:

***برپا کردن / به کار گرفتن / از چشم افتادن / از سر گرفتن / به سر بردن / به پایان آمدن**

***فعل‌های لازم (ناگذر) یک‌شخصه:** فعل‌هایی هستند که به صورتِ ناگذر و فقط به صورتِ سوم شخص مفرد به کار می‌روند و جای شناسه، ضمیرِ متصلِ مفعولی و اضافی (مضاف‌الیهی)، شخصِ فعل را نشان می‌دهد. مانند:

خوشم آمد (در شکلِ قدیم: مرا خوش آمد):

خوشم آمد، خوشت آمد، خوشش آمد، خوشمان آمد، خوشتان آمد، خوششان آمد

*این قبیل فعل‌ها، اغلب با فعل‌های ساده «آمدن، بودن (استن)، شدن، گرفتن، بردن، زدن» ساخته می‌شوند:

*سردم بود / غصّه‌ام شد / خنده‌اش گرفت / دردم گرفت / خوابش برد / خشکم زد / شاید تشنه‌اش باشد.

***مصدر و مصدرِ مرخم (مصدرِ بدون «ن»)** یکی از اقسامِ اسم به شمار می‌آیند و در شمارش جمله در نظر گرفته نمی‌شوند. مصدر و مصدرِ مرخم می‌توانند بیشترِ نقش‌های اسم را بپذیرند. دقت نماید مصدر و مصدرِ مرخم را با **فعل اشتباه نگیرد:**

*هم از بامدادان در کلبه بست / به از مال و سرمایه دادن ز دست (بستن در کلبه از بامدادان، بهتر از از دست‌دادن مال و سرمایه است) / این بیت به جمله دارد و «بستن در کلبه»، گروه اسمی در نقش نهاد است.

*تا خارِ غم عشقت آویخته در دامن / کوه‌نظری باشد رفتن به گلستان (رفتن: مصدر در نقش نهاد)

*چو خواهی که گویی نفس بر نفس / نخواهی شنیدن مگر **گفت** کس (گفت: سخن: مفعول)

*شد پشیمان خواجه از **گفت** خبر (گفت: گفتن: متمم)

*تا رفتنش بینم و **گفتنش** بشنوم (رفتن و گفتن: مصدر در نقش مفعول / «ش»: مضاف‌الیه)

*شد جهان بر چشم من از **رفتن** جانان سیاه (رفتن: مصدر در نقش متمم)

*به عزم **رفتن** از گلزار چو قامت برافرازد (رفتن: مصدر در نقش مضاف‌الیه)

*روزی که آه من به هواداری تو **خاست** / در خواب ناز بود نسیم سحر هنوز (خاست: بلند شد، در اینجا فعل است)

*صائب آن روز که از قیدِ جنون شد آزاد / شیونی **خاست** ز هر حلقه زنجیر جدا (خاست: بلند شد، در اینجا فعل است)

*پدرم نیز بهشتِ ابد از دست بهشت (بهشتِ اول در معنی فردوس یا جنت، اسم است و نقش مفعولی دارد اما بهشتِ دوم، فعل است در معنی «رها کرد»)

*توانگر ترش روی، باری چراست؟/ مگر می نترسد (نمی ترسد) ز تلخی خواست؟ (خواست در اینجا اسم (خواهش و طلب) است در نقش مضاف‌الیه)

*سپندی را به تعلیم دل من نامزد گردان / که آداب نشست و خاست در محفل نمی دانم (نشست و خاست (نشست و برخاست) در اینجا اسم است در نقش مضاف‌الیه/ نامزد: مسند)

*«پنداری، گویی، گویا، گفتمی و تو گفتمی» در جمله‌های زیر فعل نیستند بلکه قید هستند و جمله‌ای نمی سازند:

*نقش‌ها و رنگ‌ها گویی بیننده را زیر بغل می زنند و با خود می برند.

*گفتمی تأسف داشتند که پیش از این نتوانسته بودند لحظه‌ای چند به مدرسه بیایند.

*برده گویا خواب مرگ این هم‌رهان خفته را

*به فکر چاره ما هیچ صاحب‌دل نمی افتد/ دل ما دردمندان چشم بیمارست پنداری

*به شهرم یکی مهربان دوست بود/ تو گفتمی که با من به یک پوست بود

*توجه: شبه‌جمله‌هایی چون «وه، هله (آگاه باش)، هان، آفرین، به‌به، مرحبا، افسوس، دریغ، آه، زه و زهی (آفرین)،

زنهار» در شمارش جمله‌ها، یک جمله محسوب می‌شوند. منادا نیز شبه‌جمله محسوب می‌شود و در شمارش تعداد جمله یک جمله به حساب می‌آید.

توجه: «منادا و شبه‌جمله» همیشه بدون فعل می‌آیند و حذف فعل در آن‌ها به قرینه معنوی محسوب می‌شود:

*مَلْکَا مَهَا نِگَارَا صِنْمَا بَتَا بَهَارَا (شش شبه‌جمله و شش منادا و شش حذف فعل به قرینه معنوی)

*توجه: شبه‌جمله‌ها اگر نقش دستوری بپذیرند دیگر شبه‌جمله محسوب نمی‌شوند:

*به او احسنت گفت. (احسنت: مفعول)

*برای من مگری و مگو دریغ! دریغ! (دریغ اول: مفعول، دریغ دوم: تکرار)

روش مجهول کردن جمله معلوم:

(۱) نهاد جمله معلوم را حذف می‌کنیم.

(۲) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می‌دهیم. در این حالت اگر حرف «را» در جمله باشد، حذف می‌کنیم.

(۳) فعل اصلی جمله را به شکل صفت مفعولی (بن ماضی + ه) می‌نویسیم.

(۴) از «شدن» فعلی متناسب با شناسه و زمان فعل اصلی می‌آوریم؛ نمونه:

*او نامه را می‌نویسد: نامه نوشته می‌شود.

***مجهول فعل «دیدن» در زمان‌های مختلف:**

(الف) فعل ماضی (گذشته):

۱- ماضی ساده (دید: دیده شد)

۲- ماضی استمراری (می‌دید: دیده می‌شد)

۳- ماضی مستمر (داشت می‌دید: داشت دیده می‌شد)

۴- ماضی نقلی (دیده است: دیده شده است)

۵- ماضی بعید (دیده بود: دیده شده بود)

۶- ماضی التزامی (دیده باشد: دیده شده باشد)

(ب) فعل مضارع (حال):

۱- مضارع اخباری (می بیند: دیده می شود)

۲- مضارع التزامی (ببیند: دیده بشود)

۳- مضارع مستمر (دارد می بیند: دارد دیده می شود)

ج) آینده یا مستقبل (خواهد دید: دیده خواهد شد)

د) فعل امر (ببین: دیده شو یا دیده بشو/ ببینید: دیده شوید یا دیده بشوید)

*همان طور که می بینید فعل مُعین (کمی) مجهول ساز (شدن) در سه زمانِ ماضی بعید، ماضی نقلی و ماضی التزامی بین فعل اصلی و فعل کمکی زمان معلوم قرار گرفته است اما در سایر زمان ها جایگاه آن در انتهای گروه فعلی است.

*فعل مُعین (کمی) مجهول ساز (شدن) در زمانِ آینده در آخرِ گروه فعلی می آید و صرف نمی شود: دیده خواهد شد

*در سه زمانِ مضارع اخباری، مضارع التزامی و مضارع مستمر و همچنین در فعل امر، فعل مُعین (کمی) مجهول ساز (شدن) به صورتِ بن مضارع (شو) ذکر می شود.

*فقط از فعل های گذرا به مفعول فعل مجهول ساخته می شود. از فعل های ناگذر مانند «آمد، نشست، مرد، خوابید، ایستاد و ...» فعل و جمله مجهول نمی توان ساخت:

بگسلد: گسسته بشود/ دارد فرامی خواند: دارد فراخوانده می شود/ می آموزد: آموخته می شود

*نه او کشته آید به جنگ و نه من/ برآساید از گفت و گوی انجمن (کشته آید: کشته بشود: فعل مجهول)

*به هر سو می روم بوی چراغ کشته می آید/ مگر روزی مزار کشتگان عشق بود اینجا (کشته در اینجا صفتِ چراغ است و «می آید» فعلِ ناگذر معلوم است)

*برخی فعل ها دووجهی هستند؛ یعنی بسته به کاربردشان در جمله می توانند دوجزیی ناگذر و یا گذرا به مفعول باشند؛ مانند:

*شیشه شکست: ناگذر/ سنگ شیشه را شکست: گذرا به مفعول

*باران بارید: ناگذر/ کودک از دیده اشک بارید: گذرا به مفعول

*آب ریخت: ناگذر/ او آب را به زمین ریخت: گذرا به مفعول

*گر آتش دل نهفته داری/ سوزد جانت به جانت سوگند (سوزد: می سوزاند: فعلِ گذرا به مفعول/ جانت (اول): گروه مفعولی: آتش دل جانت را می سوزاند.)

انواع حذف

هر یک از اجزای جمله را در صورت وجود قرینه می توان حذف کرد. حذف دو نوع است:

۱- حذف به قرینه لفظی ۲- حذف به قرینه معنوی

حذف به قرینه لفظی: حذف به قرینه لفظی، حذف جزء یا اجزایی از جمله است که معادل آن در خود جمله یا جمله قبل یا بعد از آن وجود دارد؛ نمونه:

*یاد دارم که شبی در کاروان همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه ای، خفته. (خفته بودم)

*سیل آمده و همه جا را گرفته بود. (آمده بود)

*گل در بر و می در کف و معشوق به کام است (گل در بر است و می در کف است و ...)

*مردی چنگ در آسمان افکند/ هنگامی که خونش فریاد و دهانش بسته بود/ عاشقان چنینند (هنگامی که خونش فریاد بود ... / خونش، دهانش: گروه های اسمی در نقش نهاد/ فریاد، بسته: مسند)

توجه: «بسته» در اینجا، مسند است، «بسته بود» را فعل ماضی بعید در نظر نگیرید. «بسته» در اینجا منفی نمی‌شود (بسته بود!)، بنابراین فعل نیست.

* راستی مایه رستگاری است و دروغ مایه شرمساری (است)

* به سوگند خوردن که زر مغربی (طلای خوش عیار و خوب) است / چه حاجت محک خود بگوید که چیست (چه حاجت است): حذف «است» به قرینه لفظی)

* از سال چهارم تا ششم ابتدایی (از سال چهارم تا سال ششم ابتدایی): حذف هسته در گروه اسمی دوم به قرینه هسته گروه اسمی اول)

* حذف به قرینه معنوی: هرگاه خواننده یا شنونده از روی معنا و مفهوم جمله، به بخش حذف شده پی ببرد و معادل آن در جمله وجود نداشته باشد، حذف به قرینه معنوی است؛ نمونه:

* به سلامت (بروید)

* بسیار خوب (است)

* به نام خدا (آغاز می‌کنم)

* ای کعبه به یاد ماتمت نیلی پوش (ای کسی که کعبه به یاد ماتمت نیلی پوش است)

* ای کمال نیک‌مردی بر تو ختم (ای کسی که کمال نیک‌مردی بر تو ختم است یا می‌شود)

* نیکوخوا بهتر هزار بار از نیکورو (نیک‌خوا هزار بار از نیکورو بهتر است)

* بلند آن سر که او خواهد بلندش / نژند آن دل که او خواهد نژندش (آن سر بلند است که ... آن دل نژند است که ...)

* باران رحمت بی حسابش همه جا رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده. (رسیده است، کشیده است)

* یاقوت جان فزایش از آب لطف زاده / شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده (زاده است، پروریده است)

* قایق از تور تهی و دل از آرزوی مروارید (قایق از تور تهی است و دل از آرزوی مروارید تهی است)

* گفت والی از کجا در خانه خمّار نیست؟ (گفت از کجا معلوم است که والی در میخانه نیست؟)

* مردِ نَقال - آن صدایش گرم، نایش گرم / آن سکوتش ساکت و گیرا / و دمش، چونان حدیثِ آشنایش گرم / راه می‌رفت و سخن می‌گفت (آن که صدایش گرم بود، نایش گرم بود، آن کسی که سکوتش ساکت و گیرا بود و دمش، چونان حدیثِ آشنایش گرم بود ... / آن صدایش گرم ... آن سکوتش ... «آن» با پیرو یا وابسته توضیحی، بدلِ مردِ نَقال است)

* گریز از کفش در دهان نهنگ / که مردن به از زندگانی به ننگ (از کف او (کف: مجاز از دست) در دهان نهنگ گریز؛ زیرا که مردن از زندگانی به ننگ بهتر است).

* در کف‌ها کاسه زیبایی، / بر لب‌ها، تلخی دانایی / شهر تو در جای دگر / ره می‌بر با پای دگر (در کف‌ها کاسه زیبایی است، بر لب‌ها تلخی دانایی است / شهر تو در جای دیگر است / مردم این شهر، کاسه زیبایی در دست دارند و از تلخی و دردآور بودن دانایی و علم‌زدگی سخن می‌گویند. شهر تو در جای دیگری است، با پای دیگری جز این پای ظاهری به آنجا برو / کف‌ها: مجاز از دست‌ها / کاسه زیبایی: اضافه تشبیهی / تلخ بودن دانایی: حس آمیزی / ره بردن: کنایه از رفتن، رهسپار شدن، طی کردن / مفهوم: توجه نکردن به ظاهر و دعوت به درک زیبایی و توجه به احساس، عشق، معرفت و کشف و شهود و دور شدن از معیارهای ظاهری مردم، ترک علم‌زدگی و عقل و منطق برای بازگشت به عالم معنا)

* توجه: حذف فعل به قرینه معنوی را می‌توان در منادا و شبه جمله‌ها نیز مشاهده کرد:

* سعدیا، گوسفند قربانی / به که نالد ز دستِ قصابش (در این بیت دو حذف به قرینه معنوی دیده می‌شود: حذف بعد از منادا (سعدی) و بعد از «به»: بهتر است که ...)

* زمین به تیغ بلاغت گرفته‌ای سعدی / سبب داری که جز فیض آسمانی نیست (ای سعدی با تو هستیم)

* تو با خود زاهد در جنگ و من با هر دو عالم صلح (ای زاهد با توام! تو با خودت در جنگ هستی و من با هر دو عالم در صلح هستم).

* افسوس که افسانه‌سرایان همه رفتند (افسوس می‌خورم که ...)

* در جمله‌های سوگندی که در آنها «به» سوگند و قسم وجود دارد، فعل به قرینه معنوی حذف می‌شود:

* به جانِ شما (سوگند می‌خورم)

* به جانِ دوست که دشمن بدین رضا ندهد/ که در به روی ببندند آشنایی را (به جانِ دوست سوگند می‌خورم که ...)

* خدایا، به عزّت که خوارم مکن/ به دُلّ گنه شرمسارم مکن (دُلّ: خواری، در این بیت دو حذف به قرینه معنوی دیده می‌شود:

حذف بعد از منادا (خدا) و بعد از عزّت (به قسم): به عزّت قسم می‌دهم)

* به دوستی که اگر زهر باشد از دستت/ چنان به ذوقِ ارادت بخورم که حلوا را (به دوستی قسم می‌خورم که اگر زهر باشد از

دستت چنان به ذوقِ ارادت می‌خورم که حلوا را می‌خورم: «بخورم» در آخر بیت نیز، به قرینه لفظی حذف شده است)

* فعل اسنادی در جمله‌هایی که مسند آنها صفت تفضیلی (به بهتر، مهتر، آسان تر و ...) است غالباً حذف می‌شود:

* چه بهتر که شما این کارِ مهم را به عهده بگیرید. (چه بهتر است که ...)

* بنده همان به که ز تقصیرِ خویش/ عذر به درگاهِ خدای آورد (همان به است که بنده ز تقصیرِ خویش، به درگاهِ خدا عذر آورد:

همان: نهاد/ به: مسند/ بنده: نهاد/ عذر: مفعول)

* هرچه ارزان تر، بهتر (هرچه ارزان تر است (یا باشد)، بهتر است)

* نه هرچه به قامت مهتر به قیمت بهتر (نه هرچه به قامت مهتر است، به قیمت بهتر است)

* خدمت را هرکه فرمایی کمر بندد به طوع/ لیکن آن بهتر که فرمایی به خدمتکارِ خویش (طوع: اطاعت کردن، فرمان بردن، لیکن

آن بهتر است که ...)

* توجه: وجود واژه‌های تفضیلی همیشه بیانگر حذف فعل نیست:

* تا نگویید سخن از سعدی شیرازی به (تا بهتر از سعدی شیرازی سخن نگویید، در این مصراع، حذفی دیده نمی‌شود)

* نهاد جمله‌های اول شخص و دوم شخص (من و تو، ما و شما) به قرینه شناسه فعل حذف به قرینه لفظی می‌شود:

* (من) یاد دارم که (من) شبی در کاروانی همه شب رفته بودم.

* (ما) در کلاس نشسته بودیم و (ما) چشم به راه معلم (بودیم).

* نهاد در جمله‌های امری غالباً حذف می‌شود:

* (تو) بیا که قصرِ امل سخت سست بنیاد است/ (تو) بیار باده که بنیادِ عمر بر باد است

* یادآوری: اجزای اصلی جمله اگر به قرینه حذف شوند، همچنان در شمارش اجزای جمله به حساب می‌آیند:

* آیا او این سخن را به تو گفت؟ بله گفت. (او این سخن را به من گفت: گفت: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم)

* شنیدم و گذشتم: (این سخن را از او شنیدم و از آن گذشتم: شنیدم: فعل چهارجزیی گذرا به مفعول و متمم/ گذشتم: فعل

سه جزیی گذرا به متمم)

رابطه معنایی واژه‌ها

معنای برخی واژه‌ها تنها در زنجیره سخن قابل درک است. با استفاده از شیوه‌های زیر، به معنای واژه‌های مشخص شده، دقیق‌تر

می‌توان پی برد:

الف) قرار گرفتن واژه در جمله: ماه، طولانی بود/ ماه، تابناک بود.

ب) رابطه معنایی میان واژه‌ها: ترادف، تضاد، تضمّن و تناسب

ترادف (هم‌معنایی): نامه و رُقعت/ تند و شدید/ جاندار و ذی‌حیات/ هزاهز و غریو/ شَبَح و کالبد/ بعید و دور/ جیب و گریبان/ افکار و خسته/ ابطال و العا/ هژبر و غضنفر/ اوان و هنگام/ نژند و اندوهگین/ فخر و مباهات/ نحس و بداختر/ خطا و زَلت/ فترت و سستی/ چاق و سمین/ عنان و افسار/ روضه و گلزار/ رخصت و دستوری/ پیر، مرشد، راهنما، مراد، شیخ، استاد، رهبر، پیشوا و پدر/ مرید، رونده، سالک، شاگرد و پسر.

تضاد: مراد و مرید/ سالک و پیر/ طوع و اکراه/ غنا و نیاز/ قهر و لطف/ ازل و ابد/ مذلت و عزت/ ذلیل و عزیز/ قُرب و بُعد/ کریم و لئیم/ ایجاز و اطناب/ مدح و ذم (نکوهش، سرزنش)/ بدو و ختم/ انقباض و انبساط/ عزل و نصب/ جزر و مد/ هبوط و صعود/ مضرات و منافع/ افراط و تفریط/ اوامر و نواهی/ تأمل و ارتجالاً/ مطیع و مُطاع.

تناسب (همبستگی و شبکه معنایی): ماه و ستاره/ زرد و بنفش/ ارغوان و سمن و نرگس و شقایق/ خرداد و تموز و نیشان (اردیبهشت)/ کله‌خود و زره و خفتان

* **توجه بفرمایید در قلمرو زبانی و رابطه معنایی بین واژه‌ها، فقط اصطلاح «تناسب» به کار می‌رود اما در قلمرو ادبی (آرایه) اصطلاح تناسب و مراعات نظیر هر دو به کار می‌رود؛ یعنی تناسب نام دیگر آرایه مراعات نظیر است.**

تضمّن (مجموعه و زیرمجموعه): فوتبال و ورزش/ پرتقال و میوه/ پدر و والدین/ درخت و کاج/ فیل و جانور/ مدرسه و دانش‌آموز/ شیر و حیوان/ انسان و دختر/ سوسک و حشره/ پوشش و مقنعه/ اسب و سمنند/ درخت و تاک/ شقایق و گل * **توجه:** معمولاً در رابطه تضمّن، تناسب هم دیده می‌شود. برخی تضادها نیز رابطه تناسب دارند اما معمولاً در تناسب، رابطه‌ای غیر از تضاد مورد نظر است. در این موارد، به گزینه‌ها برای رسیدن به بهترین پاسخ توجه نمایید.

وضعیت چهارگانه معنی واژه‌ها در گذر زمان

واژه‌ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند. ممکن است در گذر زمان، برای هر واژه، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

الف) به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، از فهرست واژگان حذف شود (محدوف و متروک)؛ مانند: گو (پهلوان)، گرد (پهلوان)، ترگ (کلاه‌خود)، خدیو (خدا)، دژم (خشمگین)، ذرای (زنگ بزرگ کاروان، پُتک، چکش بزرگ)، فتراک (ترک‌بند زین، تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند)، برگستوان (پوشش جنگاوران قدیم، پوشش اسب و فیل)، سوفار (دهانه تیر، شکاف تیر)، خوان (سفره)، دستار (عمامه، سربند)، آزنفداک (رنگین‌کمان)، مُلطفه (نامه)، چهارآیینه (لباس جنگی)، خوالیگر (آشپز)، باره (اسب)، خوازه (طاق نصرت، نوعی طاق چوبی یا فلزی، که در جشن‌ها در خیابان‌ها و معابر عمومی نصب کنند)، آخشیج (عنصر)، زرخدان (چانه)، دریوزه (گدا)، پرویزن (غربال)، درزی (خیاط)، صفرا جنبیدن (خشمگین شدن)، پالهنگ (ریسمان و کمند)، ابریق (ظرف آب، آبریز)، لاغ (شوخی)، پادآفره (مجازات)، آنگشت (زغال)، آوند (آونگ، آویزان، آویخته)، آرغند (خشمگین و قهرآلود)، افگار (مجروح)، پای‌افزار (کفش)، پایمردی (خواهشگری، شفاعت، میانجی‌گری)، پس‌افکند (پس‌افکنده، میراث)، خیل‌تاش (گروه نوکران و چاکران، دهش (بخشش)، راغ (دامنه کوه)، رایت (بیرق، پرچم، درفش، علم)، شیراوژن (شیرافکن، دلاور)، طیلسان (نوعی ردا)، غوک (قورباغه)، کوشک (قصر و هر بنای رفیع)، گرازان (جلوه‌کنان و با ناز راه‌رونده)، گَرزه (ویژگی نوعی مار سمی و خطرناک)، مَرغزار (سبزه‌زار، چراگاه، علفزار)، ناورد (نبرد)، نزه (باصفا، خوش آب و هوا)، نژند (خوار و زبون، اندوهگین)، نَفیر (فریاد و زاری با صدای بلند)، نَوَند (اسب، اسب تندرو)، همگنان (همنوعان، همه)، هیون (شتر)، دستار (عمامه و سربند)، غو (فریاد، غریو)، سپردن (پای‌مال کردن و زیر پا گذاشتن)، خدیو (خداوند، پادشاه) و ...

ب) با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شود (تحول و تغییر معنایی)؛ مانند:

واژه	معنای قدیم	معنای جدید
کثیف	متراکم و انبوه، ستر و غلیظ (مقابل رقیق)	آلوده و ناپاک، چرکین

سوگند	گوگرد	قسم
تمیز	تشخیص دادن، تفاوت نهادن	پاکیزه
مهمّات	کارهای مهم	ابزار و وسایل جنگی
دستور	وزیر، اجازه، راهنما	فرمان، دستور زبان
تماشا	راه رفتن، گردش کردن	نگاه کردن به چیزی یا کسی، مشاهده
سفینه	کشتی، جُنک و دفتر، دیوان شعر	فضاپیما
مطبوعات	غذاهای خوشمزه	نشریات
رعنا	خودپسند، احمق، نادان	زیبا
موزه	کفش	مکان نگهداری آثار یا اشیای تاریخی، باستانی و هنری
مزخرف	آراسته، زرانود و طلایی	سخن بی اصل و بی معنی، پوچ، بی ارزش
منشی	نویسنده، کاتب	تنظیم کننده کارها و امور داخلی یک شرکت یا مطب و ...
خسته	زخمی، مجروح	بی حال و ناتوان
شوخ	چرک، گستاخ، دلیر، جسور	آدم بذله گو، لطیفه گو، طنّاز، بانمک
سواد	سیاهی، سیاهی شهر که از دور پیداست	توانایی خواندن و نوشتن
دولت	سعادت	حکومت و کابینه وزیران
قوس	کمان	خمیدگی
مِلّت	دین و مذهب	مردم یک سرزمین
جبهه	پیشانی	میدان جنگ، خطّ مقدّم جنگ
جناب	آستان و پیشگاه	عالی مقام
سیاست	جزا، تنبیه، مجازات	دانش حکومت، دیپلماسی
دیوانه	اهریمنی	متضادّ عاقل
مَحضَر	استشهادنامه	دفتر ثبت اسناد، دفترخانه
منزل	اقامتگاه میان راه	خانه
علّت	بیماری	دلیل، مسبّب، باعث
فَرّاش	فرش گستر، گسترنده فرش	خدمتگزار در ادارات دولتی، به ویژه در مدارس
دُرُست	سالم و تندرست	راست و صحیح
حدیث	سخن	سخن و روایتی از پیامبر و امام
مثال	فرمان	نمونه، موردی مشابه
عُقده	گره، پیچیدگی	عناصر ذهنی و عاطفی سرکوب شده، کینه
باز کردن	پاک کردن، تراشیدن مو، گرفتن ناخن	گشودن
اختلاف	رفت و آمد	عدم موافقت، نزاع
سَبک	فورا، سریع	کم وزن
در رفتن	وارد شدن	فرار کردن، گریختن
خدا	صاحب، مالک	رب، پروردگار، نامی از نامهای الهی

ترکش	تیردان، جعبه یا کیسه‌ای که تیر را در آن می‌گذاشتند و معمولاً به شانه و پشت می‌بستند.	قطعه کوچکی که از گلوله، خمپاره و مانند آن بر اثر انفجار از آن جدا شده باشد.
حُقه	قوطی، ظرف کوچکی که در آن جواهر یا اشیای دیگر گذارند.	حیله، شعبده
دبیر	نویسنده	معلم
کافی	کاردان، باکفایت	بسنده، مقدار لازم برای انجام کاری

پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد (بدون تغییر معنا)؛ مانند: «امید، پادزهر، مزاح، پارچه، شادی، خنده، چاپلوس، غم، گریه، کتاب، زیبایی، دست، پا، چشم، جامه، علم».

ت) هم معنای قدیم را حفظ کند و هم معنای جدید گیرد (گسترش معنایی: چندزمانه)؛ مانند:

واژه	معنای قدیم	معنای جدید با حفظ معنای قدیم
یخچال	یخچال‌های طبیعی زمین، چاله‌های عمیق پر از یخ	وسیله‌ای برقی برای سرد نگه داشتن غذا
زین	زین اسب	زین دوچرخه و موتورسیکلت
سپهر	ابزار جنگی، ابزار دفاع	سپهر خودرو، جزیی از خودرو یا دوچرخه
رکاب	حلقه آویخته از زین اسب	رکاب دوچرخه و موتورسیکلت
پیکان	نوک تیر	نام اتومبیل
شمع	ماده سوختنی	شمع اتومبیل
مجلس	محفل	قوه مقننه
گل	گیاه یا بخشی از گیاه	وارد شدن توپ به داخل تور یا سبد
پروانه	نوعی حشره، اجازه	پروانه ماشین
بال	وسیله پرواز	قسمتی از بدنه هواپیما
آبشار	ریزش آب از بالا	ضربه‌ای در والیبال
ملخ	نوعی حشره	وسیله‌ای در هواپیما
سوزن	وسیله دوختن	آمپول
فرمان	دستور	قسمتی از اتومبیل
دفتر	از لوازم تحریر	محل کار
پیچ	پیچ و تاب، خمیدگی	نوعی ابزار، زاویه جاده
دنده	استخوان قفسه سینه	ابزاری در ماشین
کرسی	تخت، صندلی، مسند	وسیله‌ای برای گرم کردن

واژه‌های هم‌آوا: واژه‌های هم‌آوا واژه‌هایی هستند که تلفظشان یکسان است اما معنی و کاربرد متفاوت دارند و از ارزش و اهمیت املائی برخوردارند. این واژه‌ها به چند دسته تقسیم می‌شوند:

۱- از نظر نوشتاری و گفتاری یکسان اما از نظر معنایی متفاوت‌اند و از نظر ادبی، آرایه جناس همسان یا تام دارند:

*خویش (خود، ضمیر)، خویش (آشنا و فامیل) / روان (روح)، (روان: جاری) / گور (قبر)، گور (گورخر)

۲- از نظر گفتاری یکسان اما از نظر نوشتاری و معنایی متفاوت‌اند. این دسته واژه‌های هم‌آوا ارزش املائی بالایی دارند:

*خوان (خوان: سفره)، خان: (مرحله، بزرگ‌خاندان)، توجه: در معنی مرحله با خوان نیز نوشته می‌شود.

*خواست (به وجود آمد، ظهور کرد، بلند شد، برخاست)، خواست

*خویش (خود، ضمیر)، خویش (گاوآهن)

۳- این دسته نیز مانند دسته دوم از نظر گفتاری یکسان اما از نظر نوشتاری و معنایی متفاوت‌اند. این گروه از واژه‌ها معمولاً دارای یک یا چند حرف از حروف شش‌گانه زیر هستند و اهمیت املایی بیشتری دارند:

۱- ع، ۲- ه، ح ۳- ق، غ ۴- ت، ط ۵- ز، ذ، ض، ظ ۶- ث، س، ص

*توجه: در آزمون‌ها معمولاً منظور از واژه‌های هم‌آوا، دسته اول و دوم است.

نمونه‌های دیگری از واژه‌های هم‌آوای دسته سوم که ارزش املایی بالایی دارند:

نواحی: اطراف و کناره‌ها/ هم‌خانواده: ناحیه/ ترکیبات رایج: حواشی و نواحی

نواهی: کارهای ناپسند و نهی‌شده/ هم‌خانواده: نهی، مناهی/ ترکیبات رایج: اوامر و نواهی

هضم: گوارش/ هم‌خانواده: هاضمه

حزم: دوراندیشی، هوشیاری/ هم‌خانواده: حازم/ ترکیبات رایج: حزم و درایت، دیده حزم، اصحاب حزم (افراد دوراندیش)

تهدید: ترساندن

تحدید: تعیین حد و مرز

أشباح: جمع شبح، سایه‌هایی که از دور به چشم می‌رسند، کالبدها و بدن‌ها/ ترکیبات رایج: ارواح و أشباح

أشباه: جمع شبّه، همانندها/ هم‌خانواده: تشبیه/ ترکیبات رایج: أشباه و نظایر

حایل: مانع، حجاب، جداکننده دو چیز/ ترکیبات رایج: حایل و مانع، دیوار حایل

هایل: ترسناک، هول‌برانگیز/ هم‌خانواده: هول/ ترکیبات رایج: موج‌هایل، ورطه‌هایل، خواب‌هایل

حول: ۱- پیرامون و گرداگرد/ هم‌خانواده: حوالی/ ترکیبات رایج: حول و حوش ۲- قدرت/ ترکیبات رایج: حول و قوه

هول: ۱- ترس، ترسناک/ هم‌خانواده: هایل/ ترکیبات رایج: هول و خطر، هول‌دوزخ، ناوردهای هول (نبردهای ترسناک)

۲- دست‌پاچگی (هول‌شدن) ۳- راندن (هول‌دادن)

حوزه: ناحیه، زمینه/ ترکیبات رایج: حوزه علم، حوزه ادب و حکمت، حوزه امتحان، حوزه امنیتی

حوضه: زمین‌هایی که یک رودخانه به آن آب می‌رساند، آبریزگاه/ ترکیبات رایج: حوضه رودخانه

حور: زن و مرد سیاه‌چشم بهشتی

هور: خورشید

هرس: بریدن شاخ و برگ اضافه گل و گیاه/ ترکیبات رایج: هرس کردن

خرس: پاسبان‌ها، جمع حارس/ هم‌خانواده: حراست، حارس/ ترکیبات رایج: والی خرس (سرپاسبان)

مهراب: پدر بزرگ رستم، پدر رودابه

محراب: محلّ نماز خواندنِ امامِ جماعت در مسجد

بهر: بهره و نصیب

بحر: دریا

راه: مسیر

راح: آسایش و راحتی

مطبوع: خوشایند، سازگار با سرشت / هم خانواده: طبع / ترکیبات رایج: بوی مطبوع، غذای مطبوع، کار مطبوع
متبوع: موردِ تبعیت / هم خانواده: تابع، تبع / ترکیبات رایج: مقامِ متبوع، حکومتِ متبوع، کشورِ متبوع (کشوری که تحتِ تابعیت آن هستیم)، سنتِ متبوع

مستور: پوشیده، پنهان، پاکدامن / هم خانواده: ستر، ستار، ساتر، استتار / ترکیبات رایج: رازِ مستور، زنانِ مستور
مسطور: نوشته، نوشته شده / هم خانواده: سطر

ستور: چارپا / ترکیبات رایج: راکبِ ستور (سوار بر چارپا)

سطور: سطرها، جمعِ سطر / هم خانواده: سطر، مسطور / ترکیبات رایج: راقمِ سطور (نویسنده سطرها)

ستوه: درمانده و ملول

سطوح: جمعِ سطح

طوفان: باد و باران / ترکیبات رایج: طوفانِ حوادث، مرغِ طوفان

توفان: توفنده و غرّان / ترکیبات رایج: خروشان و توفان

تین: انجیر

طین: خاک، گِل

حیات: زندگی / ترکیبات رایج: حیات و ممات، حیاتِ مردم، حیاتِ واپسین

حیاط: زمینِ متعلق به خانه و مکانی / هم خانواده: محیط / ترکیبات رایج: حیاطِ مدرسه، سنگ‌فرشِ حیاط

قاضی: داور، قضاوت کننده / هم خانواده: قضاوت / ترکیبات رایج: مَسندِ قاضی، قاضی وجدان (وجدان به قاضی مانند شده است)

غازی: جنگ جو، مبارز / هم خانواده: غزوه، غزا (جنگ) / ترکیبات رایج: سلطانِ غازی، طبلِ غازی

غذا: خوراک / هم خانواده: تغذیه

غَزَا: جنگ / هم خانواده: غزوه، غازی / ترکیبات رایج: غزا و جهاد، حج و غزا

قضا: تقدیر و سرنوشت، داوری کردن، به جای آوردن / ترکیبات رایج: قضا و قدر، مقام قضا (قضاوت)، قضای حاجت (برآوردن نیاز)، قضای نماز

قربت: نزدیکی، خویشاوندی / هم خانواده: قریب، مُقَرَّب / ترکیبات رایج: قربت معنایی، دوستی و قربت، قربت و صحبت (همنشینی)، قربت نسبی (هم‌خونی)

غرابت: پیچیدگی، شگفتی، دور بودن از ذهن / هم خانواده: غریب، غرایب / ترکیبات رایج: غرابت مفاهیم، غرابت بنا

غُربت: دوری از میهن، تنها ماندن / هم خانواده: غریب، غرابت / ترکیبات رایج: دیارِ غربت، تنهایی و غربت، وحشتِ غریب
قُربت: نزدیکی، خویشاوندی / هم خانواده: قریب، قربت / ترکیبات رایج: قُربت پادشاهان (نزدیک بودن به پادشاهان)، قُربتِ خدا، قُربت یافتن (نزدیکی پیدا کردن)

غریب: عجیب، بیگانه و ناشناس، دور، جمع آن: غُربا / هم خانواده: غُربت / ترکیبات رایج: عجیب و غریب، مردِ غریب، غریب‌ماندن
قریب: نزدیک، جمع آن: اقربا / ترکیبات رایج: قریب صد سال، قریب هزار دینار، مدتی قریب

فراغ: آسودگی، تمام کردن کارها / هم خانواده: فارغ (آسوده)، فراغت / ترکیبات رایج: رضا و فراغ، گوشه فراغ، فراغ خاطر، فراغ از شغل، فراغ‌بال (آسوده خاطر)

فراق: دوری و جدایی / هم خانواده: فُرقت / ترکیبات رایج: فراقِ یار، فراقِ دوستان، دردِ فراق

فارغ: آسوده، خلاص شده، رها / هم خانواده: فراغ، فراغت / ترکیبات رایج: فارغ شدن، فارغ‌بال، ایمن و فارغ
فارق: جداکننده / هم خانواده: فرق، تفرقه، فراق / ترکیبات رایج: جامع و فارق (جمع کننده و جداکننده)، واصل و فارغ (آن که به یار رسیده و آن که جدا مانده)

قالب: شکل، جسم / ترکیبات رایج: قالب شعر، قالب تن، قالب کفش، قالب تهی کردن (مُردن، خالی شدن بدن از روح)، قالب کردن (کلاه گذاشتن، فروختن جنسی گران تر از قیمت اصلی)

غالب: چیره و پیروز، بسیار، بخش عمده / هم خانواده: غلبه، مغلوب / ترکیبات رایج: پادشاهِ غالب، حرصِ غالب، غالبِ مردم، غالب آمدن (چیره شدن)

مقلوب: قلب و دگرگون شده، وارونه شده، واژگون، برگردانده شده / هم خانواده: قلب / ترکیبات رایج: ترکیبِ وصفی مقلوب
مغلوب: چیره شده، شکست خورده / هم خانواده: غالب، اغلب / ترکیبات رایج: حریفِ مغلوب

القا: یاد دادن، تلقین کردن / هم خانواده: تلقین / ترکیبات رایج: القای مفاهیم، القای منظور
الغا: لغو کردن / هم خانواده: لغو / ترکیبات رایج: الغای قرارداد، الغای پیمان

قدر: ارزش، اندازه، مقدار / هم خانواده: تقدیر / ترکیبات رایج: صاحبِ قدر، قدر و قیمت، قدر داشتن
عَدَر: بی‌وفایی و پیمان شکنی، نیرنگ و فریب / هم خانواده: غادر (بی‌وفا، ستمگر، خائن)، غَدَّار (خائن و فریب‌کار) / ترکیبات رایج: مکر و عَدَر، عَدَرِ پیمان، چاهِ عَدَرِ ناجوان مردان

قدیر: توانا و صاحب قدرت/ هم خانواده: قادر/ ترکیبات رایج: خداوند قدیر
غدیر: آبگیر، برکه، گودال/ ترکیبات رایج: عید غدیر

پرتقال: یکی از گونه‌های مرکبات
پرتغال: کشوری در اروپای غربی

مأمور: گماشته و کارگزار، کسی که به او امر شده/ هم خانواده: امر، امیر/ ترکیبات رایج: مأمور و معذور
معمور: آباد، عمران شده/ هم خانواده: عمران، عمارت/ ترکیبات رایج: مُلک معمور، بیت معمور (خانه آباد)

عمارت: آباد کردن، آبادی، ساختمان/ هم خانواده: تعمیر، عمران/ ترکیبات رایج: عمارت کردن (آباد کردن)
امارت: فرمانروایی و حکومت/ هم خانواده: امر، امیر/ ترکیبات رایج: امارت اُمت، ایام امارت، به امارت رسیدن

عمل: کار، کردار، جمع آن: اعمال/ هم خانواده: عامل، اعمال/ ترکیبات رایج: عمل پسندیده
أمل: آرزو و هوس، جمع آن: آمال/ هم خانواده: مأمول/ ترکیبات رایج: حرص و أمل

عَلَم: پرچم، رایت، بیرق، اختر، درفش/ ترکیبات رایج: عَلَم نصر (پرچم پیروزی)، عَلَم کردن
ألم: درد و رنج، جمع آن: آلام/ هم خانواده: تَأَلَم (دردمندی)، أَلیم (دردناک)/ ترکیبات رایج: محنت و ألم، ألم رسیدن (آسیب دیدن)

تَأَلَم: غم و اندوه/ هم خانواده: ألم، آلام، الیم/ ترکیبات رایج: تَأَثَّر و تَأَلَم، تَأَلَم روح
تَعَلَّمَ: یاد گرفتن، دانستن/ هم خانواده: علم، عالم، تعلیم، معلّم/ ترکیبات رایج: تعلیم و تَعَلَّمَ، تأدیب و تَعَلَّمَ (تأدیب: آموختن)
أَلیم: دردناک/ هم خانواده: ألم، تَأَلَم، آلام/ ترکیبات رایج: عذاب أَلیم
علیم: دانا/ هم خانواده: علم، عالم، تعلیم/ ترکیبات رایج: خداوند علیم

ضیا (ء): روشنایی و نور/ ترکیبات رایج: نور و ضیا
ضیاع: (جمع ضیعت یا ضیعه) زمین‌های کشاورزی، املاک و دارایی‌ها/ هم خانواده: ضیعت/ ترکیبات رایج: ضیاع و عقار
(ملک و زمین)

اسیر: گرفتار و محبوس/ هم خانواده: اسارت
اثیر: گره آتش که بالای گره هواست، روح و روان/ ترکیبات رایج: شخصیت اثیری: شخصیت آسمانی
عصیر: افشیره، شیره/ هم خانواده: عصاره
عسیر: دشوار و سخت

صورت: چهره/ هم خانواده: صُور، تصویر

سورت: تندی و تیزی، حدت و شدت/ ترکیبات رایج: سورت سرما، سورت و استیلا (چیرگی)

سور: جشن و مهمانی / ترکیبات رایج: سور دادن، ختنه‌سوران

صور: شیپور، شاخ و جز آن که در آن دمند تا آواز برآید، بوق / ترکیبات رایج: صوراسرافیل: شیپور اسرافیل که در روز قیامت، وی در آن دمد و مردگان زنده شوند.

سفیر: فرستاده و رسول، نماینده یک کشور در کشوری دیگر / هم‌خانواده: سفارت، سفر، مسافر / ترکیبات رایج: سفیر صلح
صفیر: فریاد، سوت، صدای طولانی و پیوسته / ترکیبات رایج: صفیر گلوله، صفیر مرغان

صبا: باد صبا / ترکیبات رایج: مَرکَبِ صبا (اضافه تشبیهی)، هم‌عنانِ صبا (همراه با صبا)

سبا: سرزمینِ ملکه بلقیس، معشوقه حضرت سلیمان / ترکیبات رایج: ملکه سبا، مُلکِ سبا، سرزمینِ سبا

منصوب: گماشته‌شده به شغلی یا مقامی، نصب‌شده (غالباً درباره شغل و مقام به کار می‌رود.) / هم‌خانواده: نصب، انتصاب، نصاب /
ترکیبات رایج: معزول و منصوب، منصوب به امامت، منصوب به وزارت

منسوب: نسبت‌داده‌شده به صفت یا حالتی / هم‌خانواده: نسبت / ترکیبات رایج: منسوب به بزرگان، منسوب به عیب، منسوب به سحر، منسوب به تحیر

مصلوب: به صلیب کشیده شده / هم‌خانواده: صلیب

مسلوب: سلب‌شده، گرفته‌شده / هم‌خانواده: سلب

انتساب: نسبت‌داشتن، داشتن رابطه / هم‌خانواده: نسبت، منسوب / ترکیبات رایج: انتساب و ارتباط، انتساب به دربار، انتساب به خاندانِ علی (ع)

انتصاب: گماشتن به شغلی یا مقامی / هم‌خانواده: نصب، منصوب / ترکیبات رایج: انتصابات، انتصاب شایسته

نصر: پیروزی / هم‌خانواده: ناصر (یاری‌رسان)، نُصرت (یاری، پیروزی)، منصور (پیروز) / ترکیبات رایج: نصر و ظفر

نثر: نوشته، پراکنده (در مقابل نظم که منظم است) / هم‌خانواده: منثور / ترکیبات رایج: نظم و نثر

منصور: پیروز، یاری‌شده / هم‌خانواده: ناصر (یاری‌رسان)، نُصرت (یاری، پیروزی) / ترکیبات رایج: مظفر و منصور، رایت منصور (پرچم پیروز)

منثور: نوشته‌شده به نثر، پراکنده / هم‌خانواده: نثر / ترکیبات رایج: مناجات‌های منثور، ترجمه منثور، لالی منثور (مرواریدهای پراکنده و به رشته نخ) کشیده نشده

سَمَن: گلِ یاسمن / ترکیبات رایج: سرو و سَمَن، سَمَن‌عذار (کسی که چهره‌اش به سپیدی و طراوت گلِ یاسمن است)

تَمَن: بها / هم‌خانواده: ثمین (گرانبها) / ترکیبات رایج: تَمَن کالا، آدای تَمَن (پرداخت بهای کالا)

اساس: پایه و بنیاد / هم‌خانواده: تأسیس، مؤسس / ترکیبات رایج: اساسِ مُلک (پایه پادشاهی)، اساسِ تزویر، اساسِ عشق و دوستی

اثاث: وسایل، اسباب و وسایل / هم‌خانواده: اثاثیه / ترکیبات رایج: متاع (کالا) و اثاث، خانه و اثاث، اثاث خانه، اثاث‌کشی

ثواب: پاداش / ترکیبات رایج: ثواب و عذاب، ثوابِ آخروی، ثواب کردن (انجام کاری که پاداش در پی دارد)
صواب: درست، سزاوار / هم خانواده: صائب (درست)، تصویب، مَصَوَّب / ترکیبات رایج: خطا و صواب، به عینِ صواب (کاملاً درست)،
رأیِ صواب (اندیشهٔ درست)، وجهِ صواب (دلیلِ درست)، به صواب لایق تر (درست تر)، طریقِ صواب (راهِ درست)

ثنا: ستایش / ترکیبات رایج: حمد و ثناء، ثنا گفتن

سنا: روشنایی / ترکیبات رایج: سنا و ضیا

سیف: شمشیر

صیف: تابستان

عذار: چهره، صورت، عارض / ترکیبات رایج: عذارِ جوانان، زلف و عذار، سیمِ عذار (کسی که چهره اش به درخشش و سپیدی نقره است)، لاله عذار (کسی که چهره اش به سرخی و زیبایی و شادابی گلِ لاله است)
إزار: شلوار، لُنگ / ترکیبات رایج: اِزارپای (شلوار)

زَلَّت: لغزش و خطا، گناه / هم خانواده: زَلَّت: خطاها / ترکیبات رایج: سَهَو و زَلَّت، مشارکت در زَلَّت، عذاب و زَلَّت

ذَلَّت: خواری و پستی / هم خانواده: ذلیل، مذَلَّت، ذَلالت / ترکیبات رایج: ذَلَّت و خَفَّت

ذَلالت: خواری / هم خانواده: ذلیل، مذَلَّت، ذَلَّت / ترکیبات رایج: ذَلالت و حَقارت

ضَلالت: گمراهی / هم خانواده: ضالین (گمراهان) / ترکیبات رایج: دامِ ضَلالت، ظلمتِ ضَلالت، چاهِ ضَلالت، تیهِ ضَلالت (بیابانِ گمراهی)

حَذَر: پرهیز، دوری کردن / هم خانواده: تحذیر (برحذر داشتن) / ترکیبات رایج: حذر از خطر
حَضَر: در خانه یا شهرِ خود ماندن (ضد سفر) / هم خانواده: حضور، حاضر / ترکیبات رایج: سفر و حضر

جذَر: ریشهٔ دومِ عددها / ترکیبات رایج: جذرِ اعداد

جزر: پایین رفتنِ آبِ دریا / ترکیبات رایج: جزر و مد

نقض: شکستن، شکستنِ عهدِ پیمان، باطل کردن / هم خانواده: ناقض، نقیض / ترکیبات رایج: نقضِ عهد، نقضِ سخن، نقضِ غَرَض (هدفِ خود را نقض کردن)

نغز: خوب، خوش، نو، عجیب / ترکیبات رایج: سخنِ نغز، خاطراتِ نغز، نغز و لطیف

ظَهَر: پشت / هم خانواده: مظاهرت (پشتیبانی)

زهر: سَم

راضی: خشنود و قانع / هم خانواده: رضایت، رضا، مرضی

رازی: منسوب به ری، اهل ری

زمین: ارض

ضمین: کفیل و ضامن / هم خانواده: ضمانت

مذموم: نکوهیده، سرزنش شده / هم خانواده: ذم

مضموم: ملحق شده، ضمیمه شده

ذمایم: ناپسندها / هم خانواده: ذم (سرزنش و نکوهش، متضاد مدح)، مذموم (زشت و ناپسند)

ضمایم: جمع ضمیمه، پیوستها

زی: به سوی، بن مضارع زیستن، فعل امر از مصدر زیستن

* (ای بخارا، شاد باش و دیر زی (زی: زندگی کن) میر زی تو شادمان آید همی (زی: به سوی / میر: امیر)

ذی: دارنده، صاحب / کلمه رایج: ذی حیات

املاي همزه:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ئ
مثال	ابر	بهاء	آسان	رأفت	مؤمن	هیئت
	اراده	ماء	الآن	رأس	رؤیت	جرئت
	اجرت	سوء	مارِ بوا	رأى	مؤسس	مسئله
	اخذ	بطيء	آهن	تأسف	مؤلف	رئیس
	اسب	جزء	آخر	تأمل	رؤسا	رئوف
	اسم	شيء	قرآن	مبدأ	رؤیا	تثاثر
	ارث		مأخذ	ملجأ	سؤال	کاکائو
	اردو		مرآت	منشأ	تألؤ	متألئ
	امید		لائی	مأخذ	لؤلؤ	

متألای: درخشان، تابان/ اجرت: اجر، پاداش، دستمزد/ رأفت: مهربانی، شفقت/ هیئت: شکل، ظاهر، دسته‌ای از مردم/
لالی: جمع لؤلؤ، مرواریدها/ مرآت: آینه/ تلالؤ: درخشش/ مأخذ: منبع/ مأخذ: جمع مأخذ: منابع/ بطی: آهسته، کند/ ماء: آب/
ملجأ: پناهگاه/ رؤف: مهربان.

توجه: املاي واژه‌هایی چون «هیئت، مسئله، جرئت، نشئت» و «مسئول، شئون، رؤف» به ترتیب به شکل «هیأت، مسأله، جرأت، نشأت» و «مسؤول، شؤون، رؤوف» نیز صحیح است. در کتاب‌های درسی شکل اول یعنی با کرسی (ی) ترجیح داده شده است.

مُمال: تبدیل «ا» به «ی»، مانند: رکاب: رکیب/ حجاب: حجیب/ مزاح: مزیح/ سلاح: سلیح

تحوّل شکل نوشتاری واژه‌ها (ابدال): سپید: سفید/ پارسی: فارسی/ پیل: فیل/ گوسپند: گوسفند

انواع (ی)

۱- ی نکره یا ناشناس (أ): ی ناشناس یا نکره برابر با یک نکره است و اسم را ناشناس می‌کند: گلی زیبا: یک گل زیبا.
ی نکره را با توجه به قرارگرفتن واژه در جمله یا گروه می‌توان تشخیص داد و برای شناخت آن، ی نکره را از انتهای واژه برمی‌داریم و «یک» یا «آن» را به اول آن اسم اضافه می‌کنیم، اگر جمله یا ترکیب دارای معنا بود، ی نکره است؛ نمونه:
*مردی آمد: یک مرد آمد/ آن مرد آمد.
ی نکره به شکل‌های زیر دیده می‌شود:

*بلافاصله پس از اسم عام و صفت جانشین اسم: روزی، کسی، وقتی، دانشمندی، گلی و ...

محتسب مستی به ره دید و گریبان‌ش گرفت

*پس از نشانه‌های جمع: کسانی، تحولاتی، درختانی و ...

*بعد از وابسته صفت بیانی: در این حالت ی نکره وابسته به اولین اسم قبل از خود است:

*گل سرخ قشنگی را چیدم: یک گل سرخ قشنگ را چیدم.

*نی محزون مگر از تربت فرهاد دمید/ که کند شکوه ز هجران لب شیرینی

۲- ی پسوند صفت‌ساز: اسم + ی: صفت نسبی: آسمانی، مذهبی، الهی، ادبی، نباتی، انسانی، فرهنگی، نارنجی، نیلی و ...

۳- ی پسوند اسم‌ساز (مصدری): صفت + ی: اسم: شادی (شاد بودن)، بزرگواری (بزرگواری بودن)، رهایی (رها بودن)، زیبایی (زیبا بودن)، خوبی (خوب بودن) و ...

*پرستش به مستی است در کیش مهر

*دامن شادیِ چو غم آسان نمی‌آید به دست

*نیستم آتش که رعنائی ز خس باشد مرا

*ای دل مباح خالی یک دم ز عشق و مستی/ وانگه برو که رستی از نیستی و هستی

۴- ی صامت میانجی (ی): بوی گل، حماسه‌های ملی

۵- مخفف فعل اسنادی: چو تویی قضای گردان به دعای مستمندان/ که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را (تویی: تو هستی)

*باد با من می‌گفت: چه تهیدستی، مرد/ تو به تنهایی من خوشبختی/ من به زیبایی تو غمگینم (تهیدست هستی/ خوشبخت هستی)
(هستی)

*امشب ای ماه به درد دل من تسکینی/ آخر ای ماه تو همدرد من مسکینی (تسکین هستی/ همدرد من مسکین هستی)

*امشب ای مه تو هم از طالع من غمگینی (غمگین هستی)

*گر خود انصاف کنی مستحقِ نفرینی (مستحقِ نفرین هستی)

*گفت: «مستی زان سبب افتان و خیزان می‌روی» (مست هستی)

۶- ی شناسهٔ دومِ شخصِ مفردِ ماضی و مضارع: چو دیدی کز آن سوی بسته است در/ به بی‌حاصلی رنجِ چندین مبر

۷- ی لیاقت: به آخرِ مصدر افزوده می‌شود و صفتِ لیاقت می‌سازد: دیدنی، پوشیدنی، خواندنی، ستودنی

۸- ی استمراری: برای ساختنِ ماضی استمراری در متونِ نظم و نثرِ قدیم به کار می‌رفت و امروزه در زبانِ فارسی معیار کاربرد ندارد:

*بی‌خویشتم کردی بوی گل و ریحان‌ها (می‌کرد)

*گه نعره زدِ بلبل گه جامه دریدی گل (می‌زد/ می‌درید)

*دو برادر یکی خدمتِ سلطان کردی و دیگری به زور بازو نان خوردی. (کردی: می‌کرد/ خوردی: می‌خورد)

*و اینجا از آن چیزی نیاوردم که دراز شدی. (شدی: می‌شد)

انواع «بر»:

۱- پیشوندِ فعل: برخاست، برآمد

۲- اسم:

الف) بر: بار، میوه و ثمر:

*نه سایه دارم و نه بر، بیفکنندم و سزاست

*تا درخت دوستی بر کی دهد حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

*ابر اگر آبِ زندگی بارد هرگز از شاخِ بید بر نخوری

*امروز که دستگاه داری و توان بیخی که بر سعادت آرد بنشان

*که تخمِ بدی تا توانی مکار چو کاری همان بر دهد روزگار

ب) بر: پهلوی، تن:

برش چون بر رستم زال بود

بزد بر بر و سینۀ اشکیوس (برِ اوّل، حرفِ اضافه است).

*فراموش کردی تو سگزی (سیستانی) مگر کمان و برِ مردِ پرخاش خر (پرخاش خر: جنگ‌جو)

*به بر زره را همی دوختند («به» و «بر» دوم): حرفِ اضافه، ویژگی سبکی: آوردنِ دو حرفِ اضافه برای یک اسم)

۳- فعلِ امر از مصدرِ بردن:

*حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر (ببر)

۴- حرفِ اضافه:

*نباید بر این آشتی جنگ جُست

*بازآی و بر چشمم نشین، ای دلستانِ نازنین/ کآشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می‌رود

*بر شکستِ قفسِ جسم از آن می‌لرزی/ که سزاوارِ چمن بال و پری نیست تو را (به آن دلیل بر شکستنِ قفسِ جسم می‌لرزی، که

برای تو، سزاوارِ چمن، بال و پری وجود ندارد/ بر: حرفِ اضافه/ بال و پر: گروه اسمی در نقشِ نهاد/ را: حرفِ اضافه در معنای برای)

توجه: «را» همیشه نشانهٔ مفعول نیست؛ بنابراین از آن برای تشخیصِ قطعی نقشِ مفعول در جمله استفاده نکنید.

انواع «را»:

۱- نشانهٔ مفعول:

*دلِ رم کرده ما را به نگاهی دریاب

*کوکبِ بختِ مرا هیچ منجم نشناخت

*تا بیابد نطقِ مرغِ خویش را

۲- نشانه حرف اضافه: به جای حرف اضافه «به، برای، از، بر»

*آن که رخسارِ تو را رنگِ گل و نسرین داد/ صبر و آرام تواند به من مسکین داد (را: به)

*هر درد را که می‌نگری چاره‌ای هست/ دردِ محبت است که درمان‌پذیر نیست (را: به)

*بود بقالی و وی را طوطی‌ای (را: برای)

*هدیه‌ها می‌داد هر درویش را/ تا بیابد نطقِ مرغِ خویش را (به هر درویش هدیه‌ها می‌داد: را: حرف اضافه/ هدیه‌ها: مفعول/ «را» در مصراع دوم، نشانه مفعول است)

*حکیمی را پرسیدند (را: از)

*گفت ما را هفت وادی در ره است (را: حرف اضافه: گفت برای ما هفت وادی در ره وجود دارد/ است: فعل غیراسنادی)

*شیرمردی باید این ره را شگرف (را: حرف اضافه: برای این ره، شیرمردی شگرف (قوی و نیرومند) لازم است.)

*آتش ابراهیم را نبود زیان/ هر که نمرودی است گو می‌ترس از آن (را: حرف اضافه: آتش برای ابراهیم زیان نداشت/ نبود: فعل غیراسنادی/ نمرودی: مسند/ می‌ترس: فعل امر مستمر: بترس)

*هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست/ دلِ افسرده، غیر از آب و گل نیست (برای هر آن دل که سوزی (سوزِ عشق) وجود نداشته باشد، دل نیست: را: حرف اضافه: برای/ نیستِ اول: فعل غیراسنادی/ نیستِ دوم و سوم: فعل اسنادی/ دل (دوم): مسند/ غیر از آب و گل: گروه اسمی در نقش مسند/ گل: معطوف)

*مگر تو را به نفسِ خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟ (هر دو «را» حرف اضافه: برای/ نمی‌باشد: فعل غیراسنادی)

*چه غم دیوارِ امت را که دارد چون تو پشتیبان/ چه باک از موجِ بحر آن را که باشد نوح کشتیبان («را» در هر دو مصراع: حرف اضافه: برای: چه غم برای دیوارِ امت است وقتی پشتیبانی چون تو (پیامبر) دارد؟ و چه باک از موجِ بحر برای آن است که نوح کشتیبان باشد؟)

*بی‌عشق‌زیستن را جز نیستی چه نام است؟ (را: حرف اضافه: برای بی‌عشق‌زیستن، جز نیستی چه نام وجود دارد/ است: فعل غیراسنادی)

*غم و شادیِ جهان را نبود هیچ ثبات/ هم زمان حالِ وی از شکلِ دگر خواهد شد (برای غم و شادیِ جهان هیچ ثباتی نیست/ را: برای/ نبود: فعل غیراسنادی)

*ابر آب داد بیخِ درختانِ تشنه را/ شاخِ برهنه پیرهنِ نوبهار کرد (را: به/ ابر: نهاد/ آب: مفعول/ بیخِ درختانِ تشنه: گروه اسمی در نقش متمم/ شاخِ برهنه: گروه اسمی در نقش نهاد/ پیرهنِ نوبهار: گروه اسمی در نقش مفعول/ کرد: بر تن کرد، پوشید: فعل سه‌جزیی گذرا به مفعول)

*غرورِ حُسن مگر اجازت نداد ای گُل/ که پرشی بکنی عندلیبِ شیدا را (را: از)

*به راه این امیدِ پیچ‌درپیچ/ مرا لطفِ تو می‌باید دگر هیچ (لطفِ تو در راه این امیدِ پیچ‌درپیچ برای من می‌باید (لازم است): را: برای)

*گر در طلبت رنجی ما را برسد، شاید (اگر در طلبت رنجی به ما برسد، شایسته است/ را: به)

*علی ای همای رحمت، تو چه آیتی خدا را؟! که به ماسوا فکندی همه سایه هما را (تو چه آیتی برای خدا هستی: را: برای/ چه آیت: گروه اسمی در نقش مسند/ «را» در مصراع دوم، نشانه مفعول است)

*سوخت شمع جان ما زین درد را (شمع جان ما از این درد سوخت: البته حرف اضافه «از» (زین) در این مصراع وجود دارد و به نوعی شاعر رای زائد به کار برده است.)

*لیک چشم و گوش را آن نور نیست (لیک برای چشم و گوش آن نور وجود ندارد/ برخی رای مالکیت یا تبدیل فعل در نظر می گیرند: لیک چشم و گوش آن نور را ندارد/ توجه: بهتر است «رای» را که با فعل «است و نیست» یا خانواده «بودن» به کار می رود، نشانه مفعول در نظر نگیریم)

*لیک کس را دید جان دستور نیست (لیک برای کسی دستور دیدن جان وجود ندارد)/ این مصراع چندان دستورمند و به قاعده نیست اما بهترین پاسخ برای نوع «را»، حرف اضافه است/ برخی نوع رای این مصراع را نیز مالکیت یا تبدیل فعل در نظر می گیرند: لیک کسی دستور دیدن جان را ندارد، اما مانند مثال قبل، در اینجا نیز حرف اضافه بهتر است)

*به دیدن تو چنان خیره ام که شناسم/ تفاوت است اگر ره و چاه را حتی (چنان: قید/ خیره: مسند/ را: حرف اضافه: برای ره و چاه/ تفاوت: نهاد/ است: وجود دارد: فعل غیراسنادی.)

*تو را به آینه داران چه التفات بود/ چنین که شیفته حسن خویشان باشی (التفات: توجه/ را: حرف اضافه: برای تو/ چه التفات: گروه اسمی در نقش نهاد، ترکیب وصفی/ بود: وجود دارد: فعل غیراسنادی/ شیفته حسن خویشان: گروه اسمی در نقش مسند، دو ترکیب اضافی/ شیفته: هسته/ حسن: وابسته: مضاف الیه/ خویشان: وابسته و وابسته: مضاف الیه/ مضاف الیه/ مصراع اول: استفهام انکاری)

*به سوزی ده کلام را روایی/ کز آن گرمی کند آتش گدایی (به سوزی (سوز عشق) به کلام روایی (ارزش و اعتبار) بده که آتش از آن گرمی گدایی کند: را: حرف اضافه: به/ روایی: مفعول/ آتش: نهاد/ گرمی: مفعول)

۳) نشانه فک اضافه (رای بدل از کسره): جدا کردن مضاف از مضاف الیه و گاهی نیز مضاف الیه پیش از مضاف می آید (تقدیم مضاف الیه بر مضاف: شیوه بلاغی).

توجه: آمدن رای فک اضافه به این معنا نیست که مضاف، نقش مفعولی ندارد بلکه مضاف می تواند در نقش مفعول، نهاد، متمم و مسند به کار رود؛ بنابراین گاهی رای فک اضافه می تواند هم زمان نشانه مفعول هم باشد (کارکرد دوگانه رای مفعولی و فک اضافه)؛ مانند:

*یقین، مرد را دیده بیننده کرد (یقین دیده مرد را بیننده کرد: در این مصراع، «را» هم نشانه فک اضافه است و هم نشانه مفعول) دیگر نمونه های رای فک اضافه:

*تو را دریای رحمت بی کران است (دریای رحمت تو بی کران است)

*مرا اوج عزت در افلاک توست (اوج عزت من در افلاک تو (وطن) است: را: فک اضافه/ است: فعل غیراسنادی)

*ای داور زمانه، ملوک زمانه را/ جز بر ارادت تو مسیر و مدار نیست (ای داور زمانه، مسیر و مدار ملوک زمانه جز بر ارادت تو نیست (را: فک اضافه/ «را» در این مصراع، می تواند حرف اضافه نیز باشد: برای ملوک زمانه، جز بر ارادت تو، مسیر و مدار نیست) *نیست جانش محرم اسرار عشق/ هر که را در جان، غم جانانه نیست (در جان هر کس، غم جانانه وجود ندارد: را: فک اضافه/ «نیست» در مصراع اول، فعل اسنادی و در مصراع دوم، فعل غیراسنادی است)

*به آن کس می رسد زین گنج بسیار/ که باشد شادمانی را سزاوار (از این گنج (استعاره از شادمانی) به آن کس بسیار می رسد که سزاوار شادمانی باشد: را: فک اضافه)

*دلم را داغ عشقی بر جبین نه / زبانه را بیانی آتشین ده (داغ عشقی بر جبین دلم نه: را: فک اضافه / داغ عشق: گروه اسمی در نقش مفعول / «را» در مصراع دوم، حرف اضافه است: به زبانه بیانی آتشین بده / بیانی آتشین: گروه اسمی در نقش مفعول / آتشین: صفت بیانی نسبی)

*یعقوب، خود او را به صبر آموزگار بود (یعقوب، خود، آموزگار او به صبر بود (را: فک اضافه / خود: بدل / آموزگار او: گروه اسمی در نقش مسند)

*می تواند حلقه بر در زد حریم حسن را / در رگ جان هر که را چون زلف پیچ و تاب هست (برای هر که، در رگ جان، مانند زلف پیچ و تاب باشد (وجود داشته باشد)، می تواند حلقه بر در حریم حسن بزند / «را» در مصراع دوم، حرف اضافه در معنی «برای» است.)

*مرا مادرم نام مرگ تو کرد (مادرم نام مرا مرگ تو کرد: مادرم: گروه اسمی در نقش نهاد / نام مرا: گروه اسمی در نقش مفعول / مرگ تو: گروه اسمی در نقش مسند / کرد: فعل چهارجزیی با مفعول و مسند)
*مرا زور و فیروزی از داور است (زور و فیروزی من از داور است)

*مرا نصیب غم آمد به شادی همه عالم (نصیب من به شادی همه عالم (در برابر شادی همه عالم)، غم شد / آمد: فعل اسنادی)
*جان غافل را سفر در چار دیوار تن است / پای خواب آلود را منزل کنار دامن است (سفر جان غافل در چار دیوار تن است / منزل پای خواب آلود کنار دامن است)

*درختان را به خلعت نوروژی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده (خداوند به خلعت نوروژی، قبای سبز ورق در بر درختان گرفته و به قدوم موسم ربیع، کلاه شکوفه بر سر اطفال شاخ نهاده)
*تا سلسله ایوان بگسست مداین را (تا سلسله ایوان مداین بگسست)

*خاک بر سر کن غم ایام را (خاک بر سر غم ایام کن)
*ای زده برتر از گمان خیمه کبریای را / دست به تو کجا رسد عقل شکسته پای را (ای کسی که خیمه کبریای را برتر از گمان زده ای، دست عقل شکسته پای به تو کجا رسد؟ / «را» در مصراع اول، نشانه مفعول است)
*گفت اگر جام جم شکست ترا / دیگری به از آنت بفرستم (اگر جام جم تو شکست ... / دیگری بهتر از آن برایت بفرستم: دیگری: مفعول / «ت»: متمم)

*یک ناسزا گفت در وقت جنگ / گریبان دریدند وی را به چنگ (گریبان وی را به چنگ دریدند)
*مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد (مهر سیه چشمان از سر من بیرون نخواهد شد)
*دشمن خون خوار را کوتاه به احسان ساز، دست (دست دشمن خون خوار را به احسان کوتاه ساز)
*پروانه را ز شمع بُود، سوز دل ولی / بی شمع عارض تو دلم را بُود گداز (سوز دل پروانه از شمع بُود / «را» در مصراع دوم، حرف اضافه است: برای دلم / بُود: فعل غیراسنادی)

*که رهام را جام باده است جفت (جام باده جفت رهام است)
*سرانجام گفت ایمن از هر دوان / نه گردد مرا دل، نه روشن روان (سرانجام گفت که دل من از هر دو (سیاوش و سودابه) ایمن نگردد و روانم روشن نگردد: مرا دل: دل من: را: فک اضافه / ایمن، روشن: مسند / دل، روان: نهاد / «م» در مرا: مضاف الیه)

انواع پسوند «-ک»

۱- تصغیر (خردی و کمی و اندکی): پیامک، شهرک، داستانک، خورجینک، درمک، دمک، کرمک، میدانک:

*زاغکی قالب پنیری دید

*چادرکی دیدم رنگین بر او

*مگر دیده باشی که در باغ و راغ/ بتابد به شب کرمکی چون چرا

۲- شباهت: عروسک، شکلک، چنگک، پفک، پولک، پشمک، لواشک، سنجاقک و ...

۳- تحبیب (دوست داشتن) و ترخم: طفلک، پسرک، طوطیک، حیوانک، دلبرک

*چرا بیدار نمی‌شوی عزیزکم، جانکم؟

۴- تحقیر و توهین: مردک، زنک، شاعرک، جهودک، فیلسوفک، وزیرک و ...

۵- اسم‌ساز (برای ساختن اسم از صفت): زردک، سرخک، گرمک و ...

۶- کیفیت (برای کیفیت و چگونگی وضع و حال): نرمک: به نرمی

توجه: «نوشمک» و «یخمک» واژه‌های مرکبی هستند که از اسم + مک (بن مضارع از مصدر مکیدن) ساخته شده‌اند.

انواع «ا»

۱- صفت‌ساز: در انتهای بن مضارع می‌آید و صفت بیانی فاعلی می‌سازد: جویا، روا، کوشا، بینا، رسا، پذیرا، دانا، زیبا، فریبا، شنوا

۲- اسم‌ساز: در انتهای صفت می‌آید و اسم وندی (مشتق) می‌سازد: گرما، پهنا، درازا، ژرفا

۳- میانوند: بین دو واژه می‌آید و از ترکیب آن واژه جدیدی (وندی مرکب) ساخته می‌شود: مالامال، برابر، گوناگون، سراسر، بُناگوش، رنگارنگ، سراپا، دمام، سرازیر، کشاکش، تنگاتنگ، پیاپی، گرماگرم، دوشادوش، سراشیب، شباهنگام، لبالب، گرداگرد، رویاروی، شباروز

۴- ندا: به انتهای اسم افزوده می‌شود و منادا ساخته می‌شود: مَلْکَا، مَهَا، نِگَارَا، صِنْمَا، بُتَا، بهارا

۵- دعا: در متون قدیم به دو شکل زیر به کار می‌رفت:

الف) بن مضارع + ا + شناسه: دهاد (الهی بدهد)، مماناد (الهی نماند)، نشیناد (الهی بنشیند)، میرام (الهی بمیرم)

ب) بن مضارع + شناسه + ا: منشیندا: (الهی بنشیند)

*در فعل دعایی از مصدر «بودن»، «و» را حذف می‌کردند و به شکل «باد» به کار می‌رفت: بود: بُواد: باد:

*روز وصل دوستداران یاد باد/ یاد باد آن روزگاران یاد باد

توجه: فعل دعایی «باد» را با اسم «باد» (جابه‌جایی هوا، وزش نسیم) اشتباه نگیرید:

*میاموز دانش به ناپاکزاد/ که دانش چراغ است و ناپاک باد (باد: جابه‌جایی هوا: ناپاک مثل بادی چراغ دانش را خاموش می‌کند)

*آتش است این بانگ نای و نیست باد/ هر که این آتش ندارد نیست باد (باد در مصراع اول: جابه‌جایی هوا/ باد در مصراع دوم:

فعل دعا)

۶- جواب: به انتهای فعل ماضی سوم شخص مفرد در هنگام مناظره (سؤال و جواب) افزوده می‌شد:

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید

۷- تفخیم و تعظیم: به صفت یا اسم عام افزوده می‌شد و مفهوم بزرگداشت و تعظیم داشت:

بونصر گفت: «للهِ دَرْگَمَا»؛ بزرگا که شما دو تنید

بزرگا مردا که ابوعلی سینا بوده است.

۸- مبالغه و کثرت: در انتهای واژه افزوده می‌شد و مفهوم فراوانی و کثرت را داشت:

بسیا سرا که در این آستانه سنگ و سیبوست (چه بسیار سرها که در این دنیا حکم سنگ و کوزه را دارد؛ یعنی سرهای زیادی به

سنگ (سختی‌ها و موانع و مشکلات) می‌خورند و می‌شکنند؛ درست مثل کوزه که با سنگ شکسته می‌شود)

زهی سرمایه و سودا که فردا زان زیان بینی (چه بسیار سود)

پسوندِ «چی»: (پیشه و شغل): شکارچی، پستچی، معدنچی، تلفنچی، قهوهچی، درشکهچی، گاریچی، قلمچی، راپورتچی
پسوندِ «وش»: (مانند): خواجه‌وش، مهوش، پرپوش، پاک‌وش، تنه‌اوش، تلخوش (شراب) / توجه: «سیاوش» ساده است.

واژه‌های دوتلفظی: در فارسی معیار و رایج، برخی واژه‌ها به دو شکل تلفظ می‌شوند: مهربان، مهربان / روزگار، روزگار /

آسمان، آسمان / کاروان، کاروان / باغبان، باغبان / یادگار، یادگار

دیگر واژه‌های دوتلفظی: استوار، مستمند، دودمان، رایگان، جاودان، سازگار، آفریدگار، آموزگار، سایبان، پاسبان، رستگار

صامت‌های میانجی

صامت میانجی، صامتی است که برای تلفظ آسان‌تر واژه، بین دو مصوت می‌آید.

صامت‌های میانجی عبارتند از:

۱- «ی» میانجی کوچک: آشنایان، بیایی، آزمایش، جادویی، آینده، روستایی، زیبایی

۲- «ی» میانجی بزرگ: دانای راز، سبوی تشنه

۳- «ک»: نیاکان، پلکان

۴- «ج»: ترشیجات، سبزیجات

۵- «گ»: بچگانه، تشنگی، خستگی، هفتگی، آزادگان، فرسودگی، دیدگان

۶- همزه «ا»: نامه‌ام، گرسنه‌ام، رفته‌ام

۷- واو «و»: رهروان، خسروان، پیروان، ابروان، زانوان، بازوان، هندوان («ان» در همه این واژه‌ها، نشانه جمع است).

۸- «ه»: بهش (به او)، بهت (به تو)

۹- «د»: بدین (به این)، بدان (به آن)، بدو (به او)

*اضافه تشبیهی، اضافه استعاری، اضافه اقترانی

*توجه: اضافه تشبیهی و اضافه استعاری آرایه هستند اما اضافه اقترانی آرایه نیست و مربوط به قلمرو زبانی می‌شود.

توجه: عنوان اضافه اقترانی در کنکور سؤال نمی‌آید اما برای آنکه اضافه اقترانی را با اضافه تشبیهی و به‌ویژه اضافه استعاری اشتباه نگیرید، دانستن آن ضرورت دارد.

*نوع دقیق این اضافه‌ها در جمله بهتر مشخص می‌شود.

۱- اضافه تشبیهی: در اضافه تشبیهی میان مضاف و مضاف‌الیه رابطه شباهت و هماهنگی است؛ یعنی در آن مضاف به مضاف‌الیه تشبیه می‌شود و یا مضاف‌الیه به مضاف تشبیه می‌شود؛ مانند «روی ماه»، «لب لعل»: تشبیه مضاف به مضاف‌الیه / «ماه روی»، «لعل لب»: تشبیه مضاف‌الیه به مضاف.

*نمونه‌های دیگر اضافه تشبیهی: چراغ دانش، لب لعل (لعل: سنگ سرخ قیمتی)، درخت دوستی، گوهر محبت، کمان ابرو، طاق ابرو، محراب ابرو، تیر مژگان، سرو قامت، خورشید رخ، آیینۀ نگاه، خورشید محبت، چاه زرخدان، خانه دل، مس وجود (وجود بی‌ارزش به مس تشبیه شده)، دریای دانش، باغ علم، آینه دل، شراب فرقت (فرقت: جدایی)، پسته لب، مروارید اشک، درّ اشک، باران اشک، کوه آتش، سیلاب غم، آتش حسادت، چنبر نفس، درخت دوستی، امانت معرفت، پرندۀ اندیشه، باران رحمت، باران افکار، کمند زلف، زنجیر زلف، گل روی، سنبُل مو (موی پیچ‌وتاب‌دار به سنبُل تشبیه شده)، چاه دنیا، بازار دنیا، کاروان سرای دنیا، مهمان سرای دنیا، زندان دنیا، قفس تن، زندان تن، مزرع فلک، داس مه نو (ماه باریک و هلالی تشبیه شده به داس)، دریای عشق، درخت عشق، آتش عشق، نغمه عشق، کیمیای عشق، اکسیر عشق (اکسیر: هر چیز مفید و کمیاب: کیمیا)

***اضافه استعاری:** اضافه استعاری یکی از اقسام استعاره مکنیه است. مشبّهی است که به همراه یکی از اجزا یا ویژگی‌های مشبّه‌به می‌آید. این جزء می‌تواند به مشبّه اضافه گردد؛ بنابراین استعاره مکنیه‌ای که از اضافه شدن چیزی به «مشبّه» به دست آید، اضافه استعاری خوانده می‌شود؛ اگر مشبّه به حذف شده انسان باشد، تشخیص یا «انسان‌نگاری» نام دارد و اگر مشبّه به حذف شده انسان نباشد، غیرتشخیص یا اصطلاحاً استعاره مکنیه نامیده می‌شود.

***نمونه‌های اضافه استعاری از نوع تشخیص:** آواز عشق، رُخ اندیشه، آبروی فقر، دست روزگار، دست خدا، دهن لاله، دهن خوان هشتم، سر چاه، لب چاه، لب رود، قلب زمین، قلب سپاه، دل سیاهی، دل شب، شکم کوه، چشم دل، پای گل، پای دل، روح باران، روح کلام، کام جان، کام ظلم، دامن خاک، دامن مرگ، صولت خشم، گریبان مرگ، رخسار صبح، دیده عقل، سینه کویر، آغوش خوشبختی، پلک عشق، حیثیت مرگ، نفس باد صبا، زمزمه عشق، بیداری زمان، آواز باد و باران، بیداری ستاره.

***نمونه‌های اضافه استعاری از نوع غیر تشخیص:** در آفاق (جهان)، چنگال مرگ، پایه اوهام، پایه افکار، پایه تزویر، اساس تزویر، ارکان عرش، زمام امور، عنان عقل، پرواز ستاره، در دل، پرواز اندیشه، رویش خیال، بارش عشق، بارش رحمت، ریشه دوستی، بیخ آرزو، شکفتن دل، عمق فکر، ژرفای دانش، بال خیال، منقار تفکر، پیشگاه حقیقت، پرتو محبت، سوز عشق، فروغ رخ، طلوع عمر، غرقه وهم، جوشش عشق، میوه دوستی.

***اضافه اقترانی:** اقتران به معنی همراهی و نزدیکی است. در اضافه اقترانی میان مضاف و مضاف‌الیه معنی و رابطه مقارنت و همراهی است. اضافه اقترانی ظاهراً شبیه اضافه استعاری است؛ یعنی معمولاً عضو انسان به چیز دیگری اضافه می‌شود؛ مانند: دست رد بر سینه او زد: دستی که به قصد رد کردن بود.

***نمونه‌های دیگر اضافه اقترانی:** زانوی غم، چرخ جنون، دست ارادت، دست ادب، دست انابت (توبه)، دست دریغ (به سر کوفت شیطان دو دست دریغ)، دست تطاول، چشم حقارت، چشم بصیرت، چشم احترام، چشم اعتنا، چشم طمع، دیده طمع، نظر عنایت، دیده محبت، روی تعظیم، سر تعظیم، سر ارادت، گردن استکبار (کبر و غرور ورزیدن)، جیب مراقبت، پای بطلان (نابودی)، قلم عفو، دست محبت، گوش توجه، انگشت تعجب، دندان طمع، دندان تحیر (انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده).

***راه‌های تشخیص اضافه استعاری از اضافه اقترانی**

۱- بین دو جزء اضافه اقترانی (مضاف و مضاف‌الیه) می‌توان واژه‌هایی چون «به قصد، به نشانه، از روی، به خاطر، به همراه، برای، به منظور» قرار داد و یک جمله ساخت. (دست ادب: کتاب را با دستی که از روی ادب بود، به استادش داد).

۲- در اضافه اقترانی «مضاف‌الیه» قابل حذف است. در اضافه استعاری «مضاف» قابل حذف است:

***انگشت تعجب در دندان تحیر بماند:** (انگشت در دندان بماند/ انگشت تعجب و دندان تحیر: اضافه اقترانی)

***دست روزگار آنها را از هم جدا کرد.** (روزگار آنها را از هم جدا کرد: دست روزگار: اضافه استعاری)

۳- در اضافه اقترانی مضاف‌الیه اسم معنی است و یکی از عواطف انسانی و حالات روحی و روانی و درونی انسان را در بر دارد؛ مانند «ادب و احترام» در «دست ادب» و «دیده احترام». اما در اضافه استعاری چنین نیست.

۴- در اضافه اقترانی وجود مضاف برای مضاف‌الیه یک واقعیت است؛ به عبارت دیگر در اضافه اقترانی، مضاف‌الیه عملی است که مضاف انجام می‌دهد و مضاف مربوط به یک نهاد واقعی است اما در اضافه استعاری وجود مضاف برای مضاف‌الیه، یک واقعیت نیست و مضاف در غیر معنی حقیقی خود به کار می‌رود؛ برای نمونه:

***او دست دوستی به من داد:** دست را به قصد دوستی به من داد: دست برای نشان دادن دوستی یک واقعیت است و وجود دارد؛ بنابراین «دست دوستی» اضافه اقترانی است:

***پروودگارا مگذار دامن وجودم به پلیدی‌های گناه بیالاید.** (در این مثال، چنین رابطه‌ای برقرار نیست؛ بلکه وجود را به لباسی تشبیه کرده که دامن دارد؛ بنابراین «دامن وجود» اضافه استعاری است).

۵- در اضافه استعاری اصل استعاره بر پایه تشبیه استوار است چون استعاره در واقع تشبیهی است که یکی از طرفین آن ذکر نشود اما در اضافه اقترانی تشبیه وجود ندارد. در اضافه استعاری گوینده بر اساس یک تشبیه ذهنی، عضو، جزء یا ویژگی مشبّه‌به

حذف شده را به «مشبه» اضافه می‌کند. مانند «دستِ سرنوشت» (سرنوشت به انسانی تشبیه شده که دست دارد). می‌بینید که گوینده بر اساس ادعا - نه واقعیت - مضاف را به مضاف‌الیه نسبت می‌دهد؛ مثلاً وقتی می‌گوید «دستِ سرنوشت»، این که سرنوشت دست داشته باشد، ادعای گوینده است نه واقعیت اما برخلاف اضافه استعاری، در اضافه اقتراعی، گوینده این ادعا را ندارد که مضاف‌الیه دارنده مضاف است؛ مثلاً در ترکیب «دستِ دعا»، گوینده ادعا ندارد که «دعا» دست دارد بلکه منظورش دستی است که به نشانه دعا بالا رفته است، همچنین در ترکیب «جیبِ مراقبت»، منظور این نیست که مراقبت جیب دارد و یکی از صاحب‌دلان سر در آن فرو برده است، منظور این است که یکی از صاحب‌دلان به منظور و برای مراقبت سر در جیب خودش فرو برده است؛ بنابراین «جیبِ مراقبت» اضافه استعاری نیست بلکه اضافه اقتراعی است.

استفهام انکاری

استفهام انکاری پرسشی است که نیاز به پاسخ ندارد و هدف پرسش، انکار است (پرسشی غیرواقعی) و جنبه تأکید دارد. استفهام انکاری آرایه نیست اما چون مربوط به علم معانی می‌شود، جزء قلمرو ادبی است. فعل استفهام انکاری مثبت اما پاسخ آن منفی است؛ نمونه:

* کی کند این جا مقام مرغ کز آن بحر خاست؟ (قطعاً مرغی (انسانی) که از آن دریا (عالم معنا، خدا) به وجود آمد، در این دنیا اقامت نمی‌کند و دوباره به اصل خود بازمی‌گردد.)

* چیست از تسلیم خود محبوب‌تر؟ (بی‌تردید محبوب‌تر از تسلیم نیست.)

* کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها؟ (قطعاً سبکباران ساحل‌ها حال ما (عاشقان بلاکش) را نمی‌دانند (درک نمی‌کنند).)

* از دست و زبان که برآید؟ (بی‌تردید از دست و زبان کسی بر نمی‌آید)

* تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون / کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد؟ (بی‌تردید به کوی حقیقت نمی‌توانی گذر کنی)

توجه: هر پرسشی استفهام انکاری نیست؛ همچنین گاهی در جمله اصلاً پرسشی وجود ندارد؛ مانند:

* تو خود چه لُعبتی ای شهسوار شیرین کار / که در مقابل چشمی و غایب از نظری («چه» در مصراع اول صفت تعجبی است و این بیت استفهام انکاری نیست.)

* ما به فلک می‌رویم عزم تماشا که راست (در این مصراع، پرسش واقعی مطرح شده است و استفهام انکاری دیده نمی‌شود. / «را»: حرف اضافه: عزم تماشا برای چه کسی وجود دارد؟)

* همه مهتران سر فکنده نگون / چرا کس نیارست گفتن نه چون (توانایی گفتن چون و چرا را نداشتند، در این بیت، پرسشی دیده نمی‌شود)

* استفهام یا پرسش تأکیدی

استفهام یا پرسش تأکیدی زیرمجموعه استفهام انکاری است و جنبه تأکید دارد. تفاوتشان در این است که در استفهام یا پرسش تأکیدی، فعل، منفی و پاسخ، مثبت است؛ نمونه:

* گفت: «قاضی از کجا در خانه خمّار نیست؟» (بی‌تردید قاضی در خانه خمّار (میخانه) است)

* سعدیا با تو نگفتم که مرو از پی دل (ای سعدی، قطعاً به تو گفتم که از پی دل مرو)

* پیاده ندیدی که جنگ آورد؟ (قطعاً دیده‌ای که کسی پیاده (بدون اسب) بجنگد)

* آدم ندیده‌ای؟ (بی‌تردید آدم دیده‌ای)

* **توجه:** «تخلص» (آوردن نام شاعری) و «موقوف‌المعانی» (بیت‌هایی که از نظر معنی به هم وابسته‌اند) نیز مثل استفهام انکاری آرایه نیستند.

۱- چو یا چون: حرف اضافه در معنی مانند، مثل (چو یا چون در این معنی از نظر آرایه، ادات تشبیه است)

۲- چو یا چون: پیوند وابسته‌ساز (حرف ربط وابسته‌ساز) در معنی وقتی که، زمانی که.

۳- چون: ضمیر پرسشی در معنی چگونه (چون در این معنی در نقش‌های ضمیر (قید، مسند) به کار می‌رود.

به نمونه‌های زیر توجه کنید:

*فرزند عزیز را به صد جهد/ بنشاند چو ماه در یکی مه‌د (چو: حرف اضافه/ ماه: متمم)

*چون رایت عشق آن جهان‌گیر/ شد چون مه لیلی آسمان‌گیر (چون در مصراع اول، پیوند وابسته‌ساز (وقتی که) و در مصراع

دوم حرف اضافه (مانند) است/ مه لیلی: گروه اسمی در نقش متمم)

*طوطی از آینه می‌گویند می‌آید به حرف/ چون مرا در پیش رویش زهره گفتار نیست (چون: چگونه، ضمیر پرسشی در نقش

قید)

*فرصت شمار صحبت کز این دوراهه منزل/ چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن (چون: وقتی که، پیوند وابسته‌ساز/ دوراهه

منزل: استعاره از دنیا)

*کس چون غم زلیخا یوسف ندیده داند؟/ دست بریده حالش دست بریده داند (چگونه کسی که یوسف را ندیده، غم زلیخا را

می‌داند؟، چون: چگونه، ضمیر پرسشی در نقش قید)

*چون بهانه دادی این شیدات را/ ای بها نه شکر لبهات را (ای کسی که برای شکر لبهات، بها و قیمتی نیست، چگونه بهانه به

شیدایت (عاشقت) می‌دهی؟، چون: چگونه: ضمیر پرسشی در نقش قید/ را: حرف اضافه در معنی برای/ «بهانه» در مصراع اول با

«بها نه» (بها و قیمتی نیست) در مصراع دوم، جناس تام یا همسان دارد.)

*شیوه بیان بلاغی: در زبان فارسی، هر یک از اجزای جمله جای مخصوص خود را دارد؛ مثلاً نهاد در آغاز و فعل در پایان جمله

می‌نشیند؛ اما به دلایل بلاغی و ادبی (دلایلی چون جلب توجه، اثرگذاری، تأکید یا رعایت وزن)، جای اجزای جمله تغییر می‌کند.

به جابه‌جا شدن اجزای جمله «شیوه» بلاغی می‌گویند؛ مثلاً وقتی گویند به جای «قناعت مرد را توانگر کند» بگویند: «قناعت

توانگر کند مرد را»، شیوه بیان او بلاغی است. در مقابل شیوه بلاغی، شیوه عادی وجود دارد؛ در این حالت گوینده از قواعد

دستوری زبان معیار پیروی می‌کند و هر جزئی را سر جای خودش می‌گذارد. نمونه‌های شیوه بلاغی:

*به هر باده نمی‌گردد سرم مست (شیوه بلاغی: به هر باده سرم مست نمی‌گردد: تقدیم فعل بر مسند)

*یکرنگ کند شراب ما را (شیوه بلاغی: شراب ما را یکرنگ می‌کند: تقدیم فعل بر نهاد و مفعول/ یکرنگ: مسند)

*زرد و خمیده گشتم از غم عشق/ دو رخ لعل‌فام و قامت راست (شیوه بلاغی: دو رخ لعل‌فام (سرخ) و قامت راست من از غم

عشق، زرد و خمیده گشت)

*درد مست نادان گریبان مرد (شیوه بلاغی: مست نادان گریبان مرد را می‌درد: تقدیم فعل بر نهاد و مفعول)

*شمع جانم را بگشت آن بی‌وفا (شیوه بلاغی: آن بی‌وفا شمع جانم را بگشت: تقدیم مفعول بر نهاد و فعل)

*روز رویش چو برانداخت نقاب شب زلف (شیوه بلاغی: روز رویش وقتی نقاب شب زلف را برانداخت: تقدیم فعل بر مفعول، تشبیه

روز به روز و تشبیه زلف به نقاب شب)

*گرچه هر دم خاک گردد در رهش صد جان پاک (شیوه بلاغی: گرچه هر دم در رهش، صد جان پاک خاک گردد: تقدیم مسند

و فعل بر نهاد)

*در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز (شیوه بلاغی: کسی در ره عشق به یقین محرم راز نشد: تقدیم فعل بر نهاد و مسند)

*درون دلت شهر بند است راز (شیوه بلاغی: راز درون دلت شهر بند (زندانی) است: تقدیم مسند و فعل بر نهاد)

*سعادت گشاده دری روی او (شیوه بلاغی: سعادت دری را به روی او گشاده: تقدیم فعل بر مفعول)
*توجه: به طور کلی شیوه بلاغی فرمول خاصی ندارد و شما می‌توانید هر نوع به هم‌ریختگی را بلاغی به شمار آورید؛
آن چه از تشخیص شیوه بلاغی دشوارتر است، تشخیص شیوه عادی است؛ برای اینکه شیوه عادی را بشناسید، این فرمول را به ذهن بسپارید:

*نهادِ بارز یا محذوف + بقیه جمله + فعلِ بارز یا محذوف

*توجه: قید هیچ جای مشخصی ندارد؛ فقط پس از فعل قرار نمی‌گیرد.

*توجه: در شیوه بلاغی، گاهی حتی اجزای کلمات غیرساده، از هم جدا می‌شوند؛ مانند «گفت‌وگو» در بیت زیر:

*تو را که این همه گفت است و گوی بر درمی / چگونه از تو توقع کند گرمی؟

*جابه‌جایی ضمیر پیوسته (پرش، جهش یا رقص ضمیر) و کاربرد رای فک اضافه (تقدیم یا مقدم شدن مضاف‌الیه بر مضاف) نیز زیرمجموعه شیوه بلاغی به شمار می‌آیند:

*بعد چندی که گشودش چشم / بس که خونش رفته بود از تن / بس که زهر زخم‌ها کاریش (بعد چندی که چشمش را گشود / بس که خون از تنش رفته بود / بس که زهر زخم‌هایش کاری بود: جابه‌جایی ضمیر «ش»، هر سه ضمیر «ش»، نقش مضاف‌الیه دارند.)

*عشقت رسد به فریاد (عشق به فریاد تو می‌رسد: جابه‌جایی ضمیر)

*بنده‌وارت به سلام آیم و خدمت بکنم (بنده‌وار به سلامت آیم و خدمت بکنم: جابه‌جایی ضمیر)

*گرگ را برگند سر آن سرفراز (آن سرفراز (شیر) سرِ گرگ را برگند: رای فک اضافه: تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف)

*خیال روی توام دوش در نظر می‌گشت (دوش خیال روی تو در نظرم می‌گشت: جابه‌جایی ضمیر)

*توجه: حواستان باشد تا یک فعل، مفعول، مسند یا متمم را اول جمله دیدید، فکر نکنید شیوه بلاغی است! ممکن است نهاد جمله، محذوف باشد؛ مانند:

*بنشین دمی و به شادمانی گذران (شیوه بیان جمله‌ها عادی است)

*بیا دل بر دل پردرد من نه / بیا رخ بر رخان زرد من نه (شیوه بیان جمله‌ها عادی است)

*در فروبستند و صیقل می‌زدند / همچو گردون ساده و صافی شدند (شیوه بیان جمله‌ها عادی است)

*نوش خور، شمشیرزن، دینارده، ملکت‌ستان (کسی که نوش خورنده، شمشیرزننده، دیناردهنده و ملکت‌ستان است، شیوه بیان جمله عادی است.)

*بوستان چون مسجد و شاخ بنفشه در رکوع (شیوه بیان جمله‌ها عادی است، فعل «است» بعد از مسجد و رکوع، حذف به قرینه معنوی شده است.)

*عقل را با عشق زور پنجه نیست (شیوه بیان عادی است، را: برای / نیست: فعل غیراسنادی)

جمع مکسر: در زبان عربی، به غیر از جمع‌بستن واژه‌ها با نشانه‌های جمع (ات: اطلاعات، شایعات) / ین: معلّمین، حاضرین / ون: روحانیون، انقلابیون)، یک شیوه دیگر هم برای جمع‌بستن کلمات وجود دارد که نشانه خاصی ندارد. این شیوه، جمع مکسر نام دارد؛ نمونه:

*نَفَس: أنفاس / جسم: اجسام / شبح: اشباح (سایه ها، کالبدها) / شبه: اشباه (مانندها، همانندان) / صنف: اصناف / فلک: افلاک / کَنَف: آکناف / ملک: املاک / لفظ: الفاظ / خبر: اخبار / افق: آفاق / شریف: اشراف / اثر: آثار / فکر: افکار / حکم: احکام / عمل: اعمال / نور: انوار / قول: اقوال / شیء: اشیا / فعل: افعال / جد: اجداد / حال: احوال / بَدَل یا بَدیل: ابدال

*جُنْد: جُنود (لشکریان، سپاهیان) / نَفَس: نفوس / مَلِك: ملوک / سَم: سموم / درس: دروس / علم: علوم / شاهد: شهود / حرف: حروف / ظرف: ظروف / فن: فنون

*متاع: أمتعته / لسان: السنه / دعا: ادعیه / غذا: اغذیه / بنا: ابنیه / لباس: البسه / طعام: اطعمه

*حکمت: حِکْم / مَلَّت: مَلَل / عَلَّت: عَلَل / نَعْمت: نِعْم / مِحْنت: مِحْن (رنجها)

*صورت: صُور / غَدَه: غُدَد / شعبه: شُعَب / قَلَه: قُلَل / نسخه: نُسخ

*کتاب: کتب / مدینه: مُدُن / رسول: رُسُل / طریق: طُرُق

*جُلُجُل: جلاجل (زنگها، زنگولهها) / درهم: دراهم / جدول: جداول / عنصر: عناصر / سلسله: سلاسل (زنجیرها) / اجنبی: اجانب

*خزینه یا خزانه: خزاین (گنجینهها) / بهیمه: بهایم / نفیسه: نفایس (چیزهای نفیس و گرانبها) / جزیره: جزایر / لطیفه: لطایف / علامت: علایم / مضيقه: مضایق (تنگناها، سختیها) / ضمیر: ضمایر / نصیحت: نصایح / فضیلت: فضایل / قبيله: قبایل

*کوکب: کواکب / قافله: قوافل / ساحل: سواحل / تابع: توابع / سانحه: سوانح

*موجب: مواجب (وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است) / موضع: مواضع (جایها) / مکتب: مکاتب / مجلس: مجالس / منبع: منابع / منبر: منابر

*شیطان: شیطاین / سلطان: سلاطین / قنديل: قنادیل / اسطوره: اساطیر

*معصیت: معاصی / مقدار: مقادیر / مضمون: مضامین / مکتوب: مکاتیب / مشهور: مشاهیر

*اسیر: اسرا / حکیم: حکما / شاعر: شعرا / فاضل: فضلا / فقیر: فقرا / ضعیف: ضعفا / نجیب: نجبا / عارف: عرفا / شریک: شرکا

*خَفِيه: خفایا / سجيّه: سجایا (خوها، خُلقها، خصلتها)

*قريب: اقربا / طبيب: اطبا / غنى: اغنيا / ولى: اوليا / نبى: انبيا

*حاضر: حُضار (حاضران) / حاکم: حکام / جاهل: جهال / کافر: کفار

*بنت: بنات / خصلت: خِصال (خویها) / رَجُل: رجال / نکته: نکات / نقطه: نقاط / جَبَل: جبال / قلعه: قلاع / بلد: بلاد / عِبَد: عباد

*فراعون: فراعنه / مَلِك: ملأئکه

توجه: شیوه جمع بستن عربی برای کلمات فارسی توصیه نمی شود. جمع بستن کلمات فارسی با روش های عربی می تواند آسیب های ساختاری به زبان ما وارد کند؛ به عنوان مثال کاربردهایی چون «گزارشات، فرامین (جمع مکسر فرمان)، میادین (جمع مکسر میدان)، اساتید (جمع مکسر استاد)، بساتین (جمع مکسر بستان)، دساتیر (جمع مکسر دستور)، دراویش (جمع مکسر درویش، دهاقین (جمع مکسر دهقان)» غلط نگارشی محسوب می شود.